۲۱۷۲

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۳۶۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جاماسب نامه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۲۱۷۳ ~~۷۵۵۲~~
شماره ثبت کتاب
۷۶۴۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۲۱۷۲

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۳۶۷۴
۱۳ ۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جاماسب نامه
مؤلف
موضوع
۲۱۷۳
شمارهٔ قفسه ۷۵۵۲
شمارهٔ ثبت کتاب
۷۶۴۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی . فهرست شده .
۲۱۷۳

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۳۶۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جاماسب نامه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۲۱۷۳ ~~۷۵۵۴~~
شماره ثبت کتاب
۷۶۴۳۷

خطی - فهرست شد
۲۱۷۲

٧٥٣٤

خطی . فهرست ش

۳

هو الله تعالی

کتاب حکیم جاماسب از پرسش
لهراسب پادشاه ملک ایران

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مر ایزد پاک را که ما را آفرید چنانکه خواست
و بدارد چنانکه خواهد پس چنین گوید جاماسب بنده
شاه جهاندار بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان
زنده بماناد نام وی بزرگ به پرسود مرا نگاه کردن
بحال این اختران که اندر آسمان همی روند و بجا آوردن
آنچه از ایشان همی پدید آید از نیرو و کردار ایشان
و نگریستن چگونگی نیروها و بزرگیها که اندر خانگاه
شاهان چند باید چند روزگار برداشت کنند و کی

بره

بره و چون باز آید و بچه راه باز آید و کیش و آیین
ما که نابود و ناچیز شود و چند ماند و از پس آن چگونه
مردمان باشند و کیش و ما ناچیز شود که نه ام و پرستش
ما چگونه کنند بر زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه
جهاندار کی گشتاسب و من بنده بدانچه بایست و توانا
بودم بجا آوردم و یاد کردم از روزگار زرتشت زرد
هشت که پیامبر ماست تا آنگاه که طوفان جهان شکنه
رسد و جهان آب گیرد چنانکه آغاز بود و در تاریخ
طوفان که نگاه آفریدون بود که پنجهزار و چهارصد و
چهل و پنج سال بود بنهادم از طالع زردهشت و طالع
آن قران که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید
آمدن که پیغمبر ماست و آنچه سپس یکدیگر بیاید از

شاهان

شاهان پیغامبران و دراز نکردم که اگر برآینده را
یاد کردمی سخن دراز گشتی و دشوار بودی نگاه داشتن
همه زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران و
بهری از زمین روم و بهری از زمین ترکستان آن
مایه که پادشاهی گشتاسب است که خدایگان بزرگ
است و نیز هر مردی را و هر کاری را و روزکاری را جداجدا
نگفتم چه پس شود و فایده ندیدم اندکی تر بسیار یاد
کردم پادشاهانی را که از نژاد شهریاری نباشند و
جهان بگیرند یا پیغمبران که خوی و خیم و حالت و نشست
آنان چیست چون بطالع آگاه نگردند بدانند
پوشیده یاد کردم تا هر کس که ناسزا بود در نیابد و
گفتار ما را بر رسد و پایه دانا تبه نشود و چون دانا بود

تمت

بخشش بوی رسد بدانکه ایزد پاینده کیهان و گردو
سپهر را بیافرید و زمین را اندر میان او بداشت بی
ستون و آسمانها بگرد او کرد و بیافرید هزار و صد
و نه ستاره متحیر و بیچاره هفت ستاره رونده و جز از آنها
پادشاه یکی آفتاب و دیگر ماه و پنج از آنها بیچاره و حیران
کرده و آسمانها را به دو بهر کرد و این هفت ستاره
رونده اند چنانکه خواست ایزد است و ایشان را کرد
آمدن و پراکندن چیز پدید آید چنانکه خواست
وی بود و تقدیر کرده بود یزدان بزرگ و حکیم و
خداوند پاک از همتا و انبازی و بی نیاز از همه چیزی
پس هر چه متحیرند از ستارهای سیار پنج کانه یکی
را دو خانه داد تا چون ایشان بجای نهانی خود در
آیند

آسینه چیزی نو پدید آید و کاری نو پدید آرند بقدرت
خدای عز و جل و آفتاب و ماه هر یک را یگانه داد
اگر بگویم از هفت ستاره هر یکی و هر علتی را سخن در
از شود پس آنچه باید بگویم و حکم کنم بر آن آیین که
پیشینگان گفته اند بدانکه ادریس دانا که اورا
هرمس الهرامسه گویند در نامه خود که راستش
یعنی حکیم حکیمان
نام دارد چنین گفته که بزرگترین را چو از اختران
بر جا هفت بزرگ اختر است پایه نخستین آن
بپارسی شت حضرت کیوان است و تازی تران
را زحل نامند و در سی سال یک دور گردش کند
و طبع او سرد و خشک و نحس است و بطبع قوت
دارد و او را شش دست است هر طرف و در همه

دوازده

دوازده دست دارد و هر شش دست دیگرگونه
کاری کند چنانکه بدستی تاج دارد و بیک دست بیل
کردن دارد و بیکدست خرطوم پیل و بدیگر دست
دم موش و بیکدست سر مردم دارد و او بچه و بیکدست
کاره دارد و این نشانه هست از خوی او و حکم تا خرد
مند مردم کمتر بدانند که هر اختری در زمین چه فعل و
چه کار کند هر زمانی هر دستی و هر خانه که بود باندرو
آن خانه کار کند اگر بخانه آتشی بود و دست تاج سوی
را او سش که آن را بتازی زبان مشتری گویند دارد ناچار
مشتری
تنگی بود با پادشاه بیداد کرد و دروغ زن بیرون آید که
قحط دو
و بموت بدروغ کند و گر بخانه آبی درون بود و دست
سوی مشتری دارد گرد آمدنش هم تنگ بود و نه از

بهمه

جهت نقصان کشتن کشت و هلاک حیوان بود سالی
سالی بی برکت بود و در آخر پادشاه راست کری برون
آید ولیکن دیر نپاید و اگر سخابه بادی بود طوفان بود
و آب جوشش کند تا بکدام کرد آمدن بود و بکدام خانه
باندازه آن ستاره و نیرو و قوت بر اثر وی بر باید آید
و قوت شان دست بود و اگر چگونگی هر دستور و هر
کاری بکویم سخن دراز شود و اندکی چون راه بر پیشینه
بده باشد دیگر ششم برجیس است و گرم و تر است
که تازیش مشتری نامند پاک یزدان کیهان افرین
ششم گردون بیافرید و ستاره مشتری در آن و همه
روشن و فرخ بد و سبب ساخت و مرا و را چهار دست
داده است در هیات هشت دست دارد اما چهار

دست

دست کار کند یکدست گوهر و یکدست کتاب
و یکدست شمشیر و بهر دستی نفع و اثری کند چنانکه
زین پیش سر دادیم دیگر بهرام است که تازیانش
مریخ گویند گرم و خشک و نحس است ایزد تعالی
پنجم آسمان بیافرید و بهرام در آن و سراسر و شمشیر داد
و جنگها و زخم و آتش در شهرها و ولایت‌ها زدن
بدو حوالت کرد و یکدست سر بریده و بدیگر شراب
و بدستی شمشیر و یکدست آتش جمله چهار دست
باشد دیگر ششم آفتاب است که تازیان شمس
خوانند و جز این نامها دارد سخن است با سعد
و سعد است با نحس خدا تعالی آسمان چهارمین
بیافرید و خورشید در آن داد و بر دیگر ستارگان شاه

کرد

ست درونده و تمام کار ست و بر اختر برتر است
نیرو ازو دارد و هر ستاره که زیر اوست نور ازو
گیرد و کار بد و کینه دار و او را شش دست است خاک
دارد و یکدست آتش و بهر دستی خانه گرفته است
و هر کجا رود دستهای خود با خود برد چون نزدیک کیوان
رسید کیوان را بسوزد و بسیار عیب و آهو کیوان
در پدید آرد دیگر ناهید است که سرد و تر و سعد است
و تمام تر سعدی که بتازی زهره خوانند زیرا که تابنده و
درفشان است و او در سیم آسمان است و نیکوئی و
سعادت دارد و چرب دستی و خوش آوازی از او
خور بنده افتاب نیز هست
دارند و او را چهار دست است اما چو بنده آفتاب
است و لهو و شادی ازوی در قوت و نیز دوست نیز رو

عطارد و یکدست تاج دارد و یکدست گوهر دارد
و یکدست پیرایه و جامه زنان دارد و رود ساخته و
و یکدست شمشیر دارد و گویند یکدست خون آلفقات
چون کستی و جهان که دنیا تیره دست دارد یکدست
زنگین و دیگر دست خونین و مردوان را همین مایه گفار
پسنده است دیگر تیر است که سرد و خشک و نحس
است ضعیف در آسمان دوم است و او را عطارد گویند
و قدر ستاره ضعیف و لاغر است از آفتاب دور نتواند
بودن و شش دست دارد یکدست دوات یکدست
یکدست خامه و بدستی دیگر کاغذ و نامه و پنجم دست
وی سیاهی است و ساده وی قلم و کاغذ و مهر را
سجاف و دستور و زیر است و فعل وی از جای دیگر است

و دو با نحس نحس است یا سعد سعد تا بکدام خانه
بوده بکه نگرد و چون نگرد دیر ماه است سرد و تر است و در
نخستین فلک ماه است و تازیان او را قمر گویند
چهار دست و شش چهره و روی دارد بجای سپک
و رسول است و بهمه کواکب روی دارد و خبر نیک بدیگری
میرساند اما نیکو فا و بد بهر است و امیزش عالم از وست
و گردش او بر روی اسمان تا کیوان یکبار گردش
کند در سیصد و شصت و یکبار گردش کرده باشد
و عامه مردم دلیل دیند که آبادانی عالمست اما در
صحبت وفا نکند و دانا خرد سند اند که چگونه
هست و هر ستاره را دو خانه است بر نم و شادی
را و کران دلیلها کی هم نخ دراز شود و از اصل بازمانم

امارنچه

اما انچه از ابتدای دور آدم است تا بایام شاه بزرگ
که گشتاسب پسر لهراسب پهلوی اندک مایه گفته
شود از پیغامبران و از پادشاهان دور بزرگتر و سرکرده
بوده اند که هر تن بکدام قران نشسته اند و چند گاه پادشاه
بوده اند و اول کلشاه آدم صفی چون بکوه نماجفت
خود حوا پیوست روزی بود و اکنون دهم محرم
است اما فصل دی و زمستان بود و ماه در نرمانه
(جدی)
و بامداد و بطالع جدی و بهمن طالع فرزندان او وان
هابیل و قابیل بوده اند که تازیها سیدی و قابیل خوانند
انکه گویند مرد از از او تو سرد باشد و زنان را پشت ازین
سخن است که گفتم و هر چه گاه ادم و جفتش بهم خفتند
و پوشیده اما چون آدم و حوا بهم پیوستند بدین رت

و ابادلها

آنان نمیر عدد مصلحت است
از یک تا نه چنانکه گویند
هزار سال و اندی پنج هزار
سال و چیزی و اندکی یعنی
چیزی کم

و با دانه حیان مشغول شدند تا نه ماه چون ماه شوال
درآمد آدم از عمارت خانه فارغ شده بود و زحل به
داشته چون اول نوبت که بعمارت مشغول شد بود طالع
تا سیں بود بدین طالع و آدم ع بطالع جدی و زحل در طالع

در خانه خود
و مشتری
در حوت بنظر
تسدیس و
مریخ و زحل
بتسویه لاجرم
فتنه فرزند
و خرابی

ملک دنیا ازینجا روشن میشود و نکبت و عطارد
و آفتاب در سنبله در خانه علم و دین و زهره در
خانه عدل ازینجا معلوم میشود دلیل تشنه دنیا و

بنفعت

و بنفعت شدن و آدم ع آن روز که بجوار رسید
تا بدان روز که نگینش رسد هفتصد سال بود
بعد از وی شیث بخلافت نشست و آدم ع وفات
بود داد بفرمان جبرئیل و جبرئیل بفرمان خدای
تعالی نشست شیث پیشتر در سام بود آدم را بقول
صحیح با صد پسر و با صد دختر بود خدای تعالی فرمود
تا خلق را بخدا خواند و دعوت کند به پیغمبری چه
دعوت او را بذیرفتند و سه قران پیغامبری و خلافت
کرد و در روزگار وی هیچ فتنه نبود از آنکه طالع او در
وقت قران بود و مشتری در طالع و صاحب طالع در
شرف خود در یازدهم مریخ با قمر در سرطان لاجرم بروزگار
وی هیچ خون بر زمین فرو ریخته نشد تا بدان حد

که کار

که گاو و گوسفند نیز کشته شد و شیر طالع بودند و آفتاب با
عطارد در دلو در خانه شغل و پادشاهی و کیوان در خانه دشمنان
چون در جلوس او را چنین قران افتاد کم آبادان گشت
و مردم فزون شدند تا آن مایه که تنگنا بر مردم و چهارپایان
شک شد و در عالم پراکنده شدند و هر دو قرن (بر قومی) با قوی عمارت
کردند پس شیث در گذشت و فرزندش انوش را بجای خود نشاند
و مردم ایمان شیث پیدا نشده و او را پادشاهی قبول کرده
بودند و مدت ده سال عالم بر آن بماند و بعد از آن مردم
شیث را بیاد می آوردند و او را میخواستند و بعضی از
دختران شیث از بهر آن بگریستند زیرا که شیث شخصی با
گره بود بصورتی و او را در این میان ابلیس پیش دختران
شیث شد و تصویر نمود تا صورت شیث را بر تخته نگاشتند

طالع شیث با ...

آنوش نام ... انوش بن شیث ده سال

اشارت بسبب بت پرستی

و بر آن نور چند بار بسیار سلام کردندی و سجده بردندی تا
این گونه صورتها بسیار شد و نشانه بدعت بت پرستی شد
انوش را خبر شد مردم را بخواند و نصیحت کرد و سجده بردن
جز خدای را نشاید بعضی بشنیدند و اهرمن مسلط گشت و
چیره آمد و شیاطین در شکل آن صورت رفته تا با مردم
سخن میگفت و ایشان آن صورت را عزت داشتند
چندانکه صورت پرستی در جهان رواج یافت و بسیار شد
انوش عاجز آمد و بخدای تعالی تضرع کرد خدای عز و جل
در خواب فرشته فرستاد تا انوش را نام آموخت آتش
قلم بساخت و نام بنوشت و بمردم آموخت تا بافسون
دیو را در بند کردند تا بگریزد و بمردم ننمود تا مردم از آن توبه
کنند و بخدای عز و جل باز گردند و از این معنی انوش

را نمودند

اشاره به انوش و طهمورث ... دیوبند و وجه تسمیه این نام و لقب

طالع طهمورث دیوبند

را طهمورث دیوبند نام کردند و طالع او سنبله بود جمله
کواکب جمع الا کیوان که در سرطان و ناظر به تسدیس
جمله کواکب و مردی دراز بالا و خوب و رفیق و خوش زبان
و عادل و دادگر بود و کار با پیش به توسط کفو قاضی بود
و در ایام وی ندانستند در جنگ و خصومت چگونه است
و یکدیگر را خون ریختن ندانستندی چون باشد و جهان
آبادان شد و خورش اوی جمله شیر گاو و گوسفند و خایه
مرغ بودی و گوشت هیچ نبودی و سی سال بقوت آن طالع
بزرگ و پادشاهی کرد و بر آن رونق مردم همه روز نشاط
و طرب مشغول بودندی و سازهای طرب جمله در ایام وی
ساختند و او را فرزند بسیار بودی و در حیات خود برادر
خود را ولیعهد کرد و او دانش بسیار داشت و در آخر عمر

پادشاهی طهمورث
سی سال

واگذاشتن الوشن
پادشاهی به برادرزاده
خود جمشید جم

سه

عالم از حیوانات چنان غلبه گشت که مردم از سبب
بسیاری چهارپای در عالم پراکنده شدند و چراگاه بریشان
تنگ بود و آب و علف نمیرسید و چهارپای چنان دلیل
شد که همه یکدیگر خستن گرفتندی و بر ایشان به سستی تا
ضرورت از خویشان ببریدند و بر قوی جای خود تر جستند
چون طهمورث را عمر باخر رسید و سی سال تمام پادشاهی
کرد برادرزاده وی جمشید بر همان رسم به پادشاهی
نشست و در همه عالم پادشاه بود اما مردم جمله بت
پرست شدند و جمشید جمله جهان را نتوانست حکم
کردن و همه جای مردم او نمیرسیدند و هیچکس خراج
نمیداد و عمر مردم چندان بود که بعضی مردم بودند که پنجمین
فرزند فرزند خود را بدیدند و طالع جمشید خرچنگ

پادشاهی جمشید جم
هفتصد و پانزده سال

بیان طالع جمشید

بود

بود در سرطان گویند وجه کواکب در طالع جمع بجز
از ماه که در یازدهم بود بجز بیس کواکب بالا جرا چون
چون جمشید بدین طالع بر تخت پادشاهی نشست مغصه
و پانزده سال بود پادشاهی و لیکن در روزگار وی ایزد را
فراموش کردند و بعض پیران خود را خدا میخواندند و
و بعضی بت را الکاه خداوند عز و جل اخنوخ را بفرستاد
تا ایشان را راه نماید جمشید در ایام وی پیر شده بود و اخنوخ
جوان بود اما جمشید سر بر درس بنهاد و پیش اخنوخ
بنشست و دانش اموخت و هر که با جمشید بود سه
دانش اموختند انکه اخنوخ را در ایام درس نام کردند
ادریس و او جمشید را فرمود تا بهر جاییی و ولایتی رسولی بپیامی
فرستد و پند داد که ایشان را دعوت کنند ایشان فرمان

بزنه

ابداع جشن جم ... / ... (?)

دعوت جمشید مردم را بدین / پیغمبران و آن باطلان (?)

بزدند انکه جمشید از آن فرو ماند و خواست تا لشکر کشد
و با طراف فرستد پر نبود تا این و لگام ها ساختند و در
ایام وی اسب ننمود زین بر گاو نهادند و شتر ساختند
و فرمود تا چندین هزار مرد بر نشستند و با طراف رفتند و هر
کس که مطیع نشدند با ایشان جنگ میکردند و جمشید
را بایستی که از حال لشکر و فرستاد خبر یابد و با گاوان
تاختن نتوانستی کردن که تا صاحب برید آمدی
در قران پیغاه شدی جمشید از روی نجوم جامی از آبگینه
سرخ ساخت و دیگر طلسم ساخت و بهزار رنج ساخت
و همه علوم نجوم در آن جام بنگاشت بمدت سی سال
تمام کرد چون تمام شد هر وقت که در آن جام دیدی
واقعه یکسال پیش او را معلوم شدی و بدانستی که

در اطراف

سبب ساختن جام جم
در مدت سی سال

در هر اطراف مردم بچه نوع کارها مشغول شدند و از کجی
مصلحت باشد که بدر بفرستد رفوتر در انجام نظر
نکوی و هرچه او را بایستی و مصلحت دیدی بکردی و
چون جمشید را دور به آخر رسید درگذشت و
ادریس پیغمبر زنده بود و هزار سال تمام دعوت
کرد به پیغمبری و از پس او نیز به برین بهشت رسید و در
ایام جمشید در هر گوشه مدعی بود در هندوستان مهتری
بود از فرزندان طهمورث دیوبند یزدان پرست بود
در سر دیگر داشت جمشید آخر عمر نشستن گاه بخور
آستان کرد پس مهراج هندی سوست و برسم ول
مدعی بود آنکه وی نیز فرمان یافت پس آنکه آخران
را کرد آمدن بود در خانه بادی در جوزا کردن از رسیان
بیان

مدت حیات ادریس هزار سال

طالع ضحاک

مازندران و خراسان برخواست نامش بیور
اسب بود و کنیتش ده آک بود و او را ضحاک
خوانند و ضحاک را ضحاک کرد خوانند بهیچ
طالع قران داشت اما طالع وی جوزا بود و
عطارد و زهره و آفتاب در طالع و قمر در حمل و
زحل در خانه دین و مریخ با مشتری در خانه پادشاهی
تا لاجرم تخم آدمی از جهان بریده کرد در حد صد
سال داو را در جوار مشتری جمشید مهتری بود در
گیلان و مازندران حکم وی روان بود و هزار سال
عمر داشت اما بعد از جمشید بر جمله جهان صد
سال کرد و احوال چنان بود که او بخزانه
و سپاه چنان بی شد که بخزان و سفره
انداختی

انداختن

از هر برنج و نو

من با یسنج

و بر خوان

کرد بودی روزی ابلیس پیش خوان سالار او
رفت و گفت که من تو را طعامی لطیف و نیکو بفرمایم
کرد چنانکه شاه را خوش آید و تو را خلعت بخشد
خوان سالار شاد شد ابلیس گفت تا گوشت را قلیه کردند
و دارچینی و قرنفل و چیزهای خوشبو در وی کردند پیش
شاه بردند شاه را خوش آمد او را خلعت داد
و فرمود که آنکس را که این طعام تبرا ساخت نزد من

آرید او را

تا او را خلعت بخشم و هر روز این طعام می ساز خوان
لار بمطبخ باز آمد و ابلیس را حاضر دید پیغام بدو رسانید
ابلیس شاد گشته پیش شاه آمد و خدمت کرد
و گفت ای شاه مرا آرزوست که یکبار دوشهای
خود برهنه کنی تا من بر بینم شاه ضحاک دوشهای
خود برهنه کرد لوی بنمود ابلیس برفت و بر دوشهای
او بوسه داد فی الحال بر دوشهای شاه دو مار پدید
آمد ابلیس ناپدید شد و در آن ایام هیچ طبیب نبود
که بداند که چه میباشد و چه کرد منادی فرمود که هر که
بخدمت شاه آید و معالجه کند او را از نعمت دنیا
غنی کند ابلیس بصورت پیری و دستار بزرگ بر سر نهاد
پیش شاه آمد و گفت هر روز دو آدمی بکش و مغز سرشان
بخوراد

بخورد این ماران ده تا درد ت ساکن شود و بسیارا
شد این نکته پنهان شد ضحاک که بفرمود هر روز آدمی را بکشند
و مغز سرشان اینجا بنهادند تا ساکن شود دیگر باره درد
نکردن گرفت ضحاک همین فرمود تا هر روز چند کس
بکشتن میفرمود و مغز سرشان بیرون می آوردند و بخورد
آن ماران میدادند تا درد ایشان ساکن شدی پیوسته بر این
می بود و بنوبت از شهرها و ولایتها مردم می آوردند و میکشتند
صد سال پادشاهی کرد بدین منوال فریاد از عالم و
عالمیان برآمد و مردم در پیشه ها پنهان میشدند چنان
شده در خراسان کس نماند ضحاک بعراق آمد
صفهان گزید
و در شهری جرخ تخت نشست و هم این رسم فرمود
یکروز نوبت به آهنگری رسید که او را یک پسر بود خواستند

که از وی

که از وی بستانند وی فریاد کرد سود نداشت در
پیش کوره آتش ایشان در آهن میگداخت در ساعت
از دکان برخیزد آمد غوغا کرد و مردم حمله برو جمع
شدند و از در سرای شاه در رفته ضحاک را گرفته
بند کرد و بکوه دماوند فرستاد و بعد از آن مجلس
را معلوم نشده ضحاک کجاست یا زنده
در آن ساعت یک جوان را بر تخت نشاندند
تیغ الجوان
و آن پوست پاره که بر خود گرفته بود چون
بر نشیع پرق ساختندی و بر بالای سر وی
بداشتندی و آن درفش کاویان نام نهادند
و این جوان فتیر زاده بود و عم نوح بن ... بود
طالع نور داشت و زهره در طالع و قدرت

درخانه

درفش کاویان

در خانه مال و ماه شرف در
خرچنگ و کیوان در خانه
پادشاهی بر دلو و بهرام
در بره در جوار دهم تا تاجرا

هیچ مدعی در روزگار افریدون نیامد و مردم جهان ایمن
شدند و کس نام سلاح نشنودی و عالم آبادان گشت
از عدل وی و مدعی برخاست و بت پرستی آشکار کرد و جهان
جمله بت پرست شدند و شاه فریدون پانصد سال
پادشاهی کرد و رسمهای نیکو نهاد و جهان ازوی یادگار
ماند و برادر او نیک که عم نوح بود بت زرین ساخت
و مردم را فرمود که بت را سجده کنند و هرکه سجده کردی
او را خلعت دادی و عزیز کردی تا جمله جهان بت پرست

طالع شاه فریدون عم نوح پیغمبر

شدند

شدند و بت پرستی بر دل خلق شیرین شد و طالع وی
سرطان بود و زحل در طالع و آفتاب با عطارد در خانه
حمل و مریخ در خانه چهارم و زهره در هشتم در حوت و خدای
عز و جل نوح را فرستاده تا ایشان را دعوت کند در
ایام وی یک آدمی خدای را نمی پرستید و بت را خدا میگفتند
و نماز میبردند و طالع نبک بدین صفت بود
ثبت کردم

نوح را طالع
اسد بود و زحل
در طالع و مشتری
در پنجم و زهره
با عطارد و قمر
در خانه

طالع نیک برادر
فریدون و عم نوح
نسبت در بعض نسخه
با نبک نوشته اند

در خانهٔ سلطنت و آفتاب در خانهٔ آتش بود و مریخ
در خانهٔ دشمن لاجرم چهل سال نوح مردم را دعوت
میکرد و چهل کس مسلمان شدند و هر وقت که نوح
گفتی لا اله الا الله مردمان انگشت در گوش نهادندی
تا نشنوند و زن وی کافره بود و پسر بزرگش کافر بود
بنام کنعان و آن سه فرزندش یکی را سام و دیگری

زایچه و طالع نوح پیغمبر
از سه پسرانش ...
... بود

داشت بنام
ن یه و آن
خود معروفست
که او را با سه کس
قول کرده بود
که زنند با ایشان

دهد و نوح را یک خر کره بود و یک سگ بچه
خداوند ما بفرمود تا با دختر او در خانه روند یکشب
بمعجزات نوح عم با هند سه دختر بیرون آمدند چنانکه
کس ندانست که دختر نوح عم کدام است و این سه دختر
بدان سه کس که قول کرده بود داد آنکه حوا است که
دختر خود را شناسد داما دان خود را پرسید که تا را
با دختران نه سازکاری هست یکی گفت چون در خانه
میروم چون سگ پیش نه بازی کند دیگری گفت
که هیچ کار نکند چون خر میخورد و میخسبد یکی
دیگر گفت که همه روزه تمام نماز میگذارد و چون
نه در خانه میروم خندان و مهربان و تواضع میکند
نماید که خجل میشوم نوح عم گفت که دختر من این است

اثر معجزه نوح پیغمبر
در دادن دختر خود بر

و دانا و خردمند میدانند که چون بیرون دو این سخن
در اصل مردم است دیگر باره ابتدای سخن آغاز کنیم
چون نوح م از آن قوم محنت بسیار کشید و دعای
بد کرد و عده در رسید زحل در سرطان جمع بودند
و طالع قران دلو بود هشت درجه و پنجاه دقیقه
و آفتاب در جوزا بود نوزده درجه و سی و چهار دقیقه
و مشتری بمقارنه زحل در سرطان و زهره با سد شانزده
درجه و قمر در میزان به پنج درجه و مریخ در عقرب به
سیزده درجه و چهل و شش
دقیقه و برین صورت
بود تا عالم خراب شد که در جهان
ششماه طوفان بود

اثر آباد

و اکثر قبر از نوح تقویم خمسه و ظهور طالع طوفان

طالع طوفان نوح و دو برج شهرها

عمر نوح نهصد و پنجاه سال بوده است

اثر آبادانی نماند چون آب فرو نشست سفینه نوح
بکوه جودی باستاد در هفتم ماه رجب طوفان نوح
بود در شهر کوفه از تنور بر آمد و اول بهار بار دهم ماه
محرم اول عمارت که نوح فرمود در کوفه بود قلعه
مرقنان و پس مصر و بعد از آن اصفهان و نوح
بنا نهاد شهرها
نهصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و بسیار شهرها آبادان
در روزگار نوح بودند گروهی مردم بعراق و خراسان
رفته و شهرهای عراق و ماوراء النهر بنیاد کردند
بهراسب شاه از ان قوم گشت و نوح از عالم درگذشت
جهان دیگر باره آبادان گشته بود چنانکه در جمله اقالیم عالم
عمارت و آبادانی بود لهراسب پسر تیرنگ و پسر خفه که گشتاسب
نام بود بشب ندیکی پدید آمد که دعوت کرد و او را

زراهشت

ازین پس شهرها بنا شد و آبادان گشت و ایران زمین آبادان

دهشت نام بود بسیار قهران در اطراف‌ها بودند و هر یکی
بپادشاهی دعوت کردند اما بزرگ‌ترین همه شاه گشتاسب
بود و جمله شاهان عالم مطیع او بودند و اگر همه احوال گویم
دراز شود و مارا مقصود دیگر است آغاز حکیم دانا جاماسب
چنین گوید جاماسب حکیم فرزانه وزیر شاه گشتاسب که
نگاه کردم در حال اختران که در آسمان پدید آیند از
قوت دگر داراشان و نگریستم احوال آن حالت
که در خاندان ایشان چند باشد و چند روزگاری
پای داشت کند و کی بود و چون باز آید دین زردهشت
آتش پرستان ضعیف شود و چند ماند و از پس او چگونه
مردم باشند که دین ما ناچیز کنند و پرستش چگونه کنند من
بنده بدان قدر که توانائی و طاقت من بود بجای آوردم و یاد

کردم

[illegible]

کردم و از تاریخ ما تا آن وقت که طوفان با آسمان شد نهصد
و جهان آب گرفت پنجهزار سال و چهار صد و پنج سال را حکم
کردم از جور پادشاهان و پیغمبران که از پس یکدیگر بیرون
آیند و همه را بگفتم الا آنها را گفتم از پادشاهان که حوالت ایشان
پایدار باشد و بسیار مانند و حکم ایشان با قایم برسد و از پیغمبران
آنها را گفتم که دین ایشان پایدار بود و نیز هر مردی را و هر قرنی
را بگفتم که در گفتار بسیار فایده نبود و یاد کردم حالت آمدن ایشان
که کی بود و یا چون بود و طالع آن وقت بنگرند و بدانند و پوشیده
یاد بکردم که هر کسی نا سزاوار باشد چون بباید گفتار ما را بر تن نشود
و در تبه دانا تبه نکرده و خدای عز و جل جهان را بیافرید و حوادث
را حوالت کارها ساخت چنانکه سپهر قبله دنیاست هشت بلاست
دیگر چون پادشاهی گشتاسب بدوازده قران تمام کرد و پس دیگر بار

دشت

دست ببین که زحل دارد بمشتری نماید و دست کتاب مشتری
سوی مریخ دارد و دست مریخ سوی آفتاب باشد و تاج که خورشید
دارد سوی زهره نماید و دست زهره که خانه زنان دارد سوی عطارد
نماید و عطارد هم سوی خورشید دارد و مریخ نگهبانه بود

انکه از فرزندان جمشید
چند کس بپادشاهی
بنشستند و اول منوچهر
شاه بر طالع اسد و
آفتاب در طالع عطارد

طالع منوچهر شاه که ماند
بمنوچهر بمغرب بهشت روا آمده

پادشاهی منوچهر صد و بیست
سال

در خانه مال و زهره در میزان و مشتری در پنجم در قوس و زحل در دلو
بمقابله طالع و مریخ در حمل و قمر در سرطان نهم خود و این جمله کواکب
در خانه خود نظر دوستی باشند و شاه منوچهر صد و بیست سال پادشاهی

کند

طالع عاد و قوم عاد
ذکر هود پیغمبر و قوم عاد

کند و کواکب دیگر باره با همین خانه رسند و او از میان خلق
برخیزد و یکی بنام عاد بیاید و بر همین رسم پادشاهی کند
و صد و بیست سال بزید و در پادشاهی این چو کس چو صد
بار چه شهر نو پدید آید بعراق و شام و هندوستان انکه
پیغمبری پدید آید نام او هود و در ناحیه مداین و شام دعوت
کند و هیچکس دعوت او قبول نکند و قوی باشند چو بیست گز بالا

ذکر قوم عاد بد نهاد

و صد گز پهنا اگر پای بر سنگ زنند تا بزانو بسنگ فرو روند
از عظم قوت و نیرو که ایشان را باشد و آن پیغمبر را رنج نمایند
و برنجند و او دعا بد کند خدای تعالی اجابت کند و سبب
آن گردآمدن اختران بود در خانه بادی دلو گرد آنچه
و طالع قران دلو بود زحل و قمر در مقابله باشند و آتش
چهارشنبه باشد که بادی از جانب مغرب و بادی از جنوب

اشاره بطوفان
باد و هلاک قوم عاد
و ویرانه ان بلاد

برآید

برآید و فساد پاره شهر و ولایت بدان باد خراب شود
چنانکه هیچ اثر آبادانی نماند پس از آن یکی پدید آید و او
را ضحاک گویند و او بطالع میزان بپادشاهی نشیند و
زحل در طالع و زهره در حوت و مریخ در حمل و مشتری در سرطان
بود و او مردی پادشاه ستمکار بود و بسیاری گنجها پادشاهان
دفن کرده باشند او برآرد و جمله بعمارت خرج کند و در گذرد

عقرب / قوس	زحل / میزان	سنبله / اسد
قمر / جدی	طالع ضحاک شاه	مشتری / سرطان
دلو / زهره / حوت	آفتاب / حمل / مریخ / عطارد	جوزا / ثور

و بر همین طالع در اقلیم
چهارم یکی نشیند نام
وی ضحاک و ملک از
دست او بازگیرد نام
وی سام باشد و
ایشان صد سال پادشاهی کنند و جمله جهان بگیرند و سام

زن خواهد

و بعد از پنج سال ایشان

فرزندی پدید آید که او زمرغ برآرد و در میان دریای
محیط بپرورد و قباد را فرزندی آید چون پیش وی آرند پس
بود و هر چه پدران ایشان عمارت کنند ایشان بجنگ یکدیگر
خراب کنند و بسیار نماند و از پس ایشان یکی پدید آید از
طرف شام و پادشاهی جمله جهان بگیرد و نام وی شداد
باشد و او را برادری باشد شدید نام (شداد) گویند برادر خود را
زهر دهد و او شهری زرین بنیاد کند سیصد سال بدین
عمارت مشغول بود و مرگ وی بدروازه آن شهر رسد
و در آن شهر نتواند رفتن و آن شهر از پس وی از چشم خلایق
ناپیدا شود تا مدت چهار هزار سال بعد مردی گمکرده اشتر
آید و قوم وی همه بخندند و او گوید نه خدایم و این بهشت
نه است و بعد از شداد دیگری آید و مدتی پادشاه بود

داورا

زایچه طالع ضحاک شاه
ذکر گنجهای وی و ذکر سام نریمان
و زال زر و سیمرغ نجف
نهای وی زدن سام رستم زال
با واسطه گرشاسب بهشت
با واسطه مخالف ملک گشتاسب
و کشتن اسفندیار
ذکر ظهور شداد و شدید
از طرف شام
۱۲
اشاره بقصر شداد
اشاره بدجال که در آخر
زمان آید و قصر شداد
ظاهر شود
ذکر دقیانوس و بنا و
این قصرات از قبیل معرضه
بود

[illegible]

و قیالوس گویند و او نیز کوشک سازد از زر بر سر کوهی که ده
روزه راه بالای آن کوه بود و بسیار ظلم کند و بت پرست
بود و عاقبت با لشکر خود بر سر آن کوه رود و ناپیدا شود و دیگر
کس او را نه بیند و نزدیک آنکوه طلسمی کرده بود از یاقوت
سرخ در همیشه او فته باشد و هر وقت که کسی آنجا رسد چنان
داند که آتش سوزنده است اما چون این مرد گنج پدید آید
پادشاه ساحران عظیم باشد و افسون کند چنانکه آن برگو
شهر پادشاهی آن کرده و مردم چنان دانند که بهشت و دو
زخ هست چون شداد و وقیالوس در گذرند در شام
پادشاهی پدید آید معروف و تنگ چشم گویند او در اول
پادشاهی کند و هم همه روزه در تاختن باشد و ولایت
خود بدست یکدیگر خراب کنند تا اخران را که آمدن بود

هم اشاره به دجال است

حلول پادشاه تنگ چشم در شام
اشاره به نجو بزپاه پوش
و دلیری ترکمانان و شیخ
پادشاهی صفانیه

ریزن

در میزان و طالع قران میزان بود یکی پدید آید نام وی
ناچون و کنیت در ماه ششم و احوال گفتنی و از عرب
باشد و مرد دراز بالا و باریک میان و وقتی باریک دو
بزرگ سر و دندان بزرگ پیشانی خود برود مردانه و چا
بکسوار باشد و از هندوستان تا دریای حبشه و شام

پادشاهی او را باشد
اما پس سال
پادشاهی کند و
جوان بمیرد و
فرزندان وی
بدروزی رسند
و تب سازند و بفروشند و او را فرزند زاده باشد بنام

ادرنه

در نیمه ماه ششم احوال گفتنی است
وقت یک او

و آن
سخن و گفتنی را باز آکنده اند و آن در
خبر است حسب بیان شنیده اند
چون کرده اند بر افکنده و چهارم
ماه ششم حسب یکم بر سیم ماه ششم و احوال گفتنی
را احوال گفتنی
گفته است

اذبت نزانش چهار پادشاه صاحبقران از پس وی بنشینند
یکی سیاه حون گویند در جانب روم و یکی را عمر اللیث و یکی را
طالوت و یکی را جالوت از ایشان حو یزدان پرست باشند
و جوت پرست انکه خدا تعالی از فرزندان هاشم را بنام
حمل گویند او را پیغمبری فرستد و کتاب او را فرستد که ان را
زبور گویند و صد و بیست سال این چهار پادشاه ملک بدارند
و بعد از ایشان محمد جابه و جمله جهان را نقطه سنگ
تنگ بدو لشکر وی را سلاح نباشد الا سنگ و
پوشش از اهن کنند و پس از امدن وی پیغمبر دیگر بیاید
یکی در جمله این جهان هاشم باشد و یکی از تخمه زردهشت انکه
از تخمه هاشم باشد معجزات وی اتش سرد گردد و دین وی
قوی گردد و قبول باید کردن دین وی را در روزگار وی

اشاره به داود ع

اشاره به ابراهیم ع

پادشاهی باشند نام وی نمرود و او تخت بر پشت
مرغان نهند و گوید زمین از من است اسمان
را نیز بستانم عاقبت بر دست پشه هلاک شود و نشد
وی چنین و عاقبت پادشاهی بفرزندان هاشم
حوالت کرده باشند و انکه او را فرزندزادگان باشند یکی
یکی فرزندزاده او جمل باشند یکی را اسرائیل گویند
اول پسر جمله جهان را بگیرد چنانکه از کوه قاف
تا کوه قاف جمله خلایق او را گردن نهند از ادمی و پری
و مرغ و وحوش و پادشاهی و پیغمبری در جمله جهان او را
باشد و پس از وی خداوند پادشاهی بنوبت دیگر بشد
و عاقبت او نیز در میان دریا گوشه ای سازد از سنگ
و در ان گوشه شود و بماند تا پادشاه نو پدید اید و خوش باشد

جهان

اشاره به نمرود

اشاره به سلیمان ع
و صحیح نمیداند

که جهان بر کس نماند و چون تو بسیار دیده اند و خواهند دید
تو خویشتن خورد بده که جهان کهنه است و تو امروز که توانی
و دانا نگه بده و بخش و بدان که آهن پوش سعید سال
پیغمبری کند و او بفرزند خود رها کند و فرزندش بر باد و آب
حکم کند و او نیز بگذرد و بعد از آن او را عمر داده باشد که هرکس
را او اختیار بیند در عشق وی جان تسلیم کند و در سنی
بیا بکرده که صورت وی هیچکس نبوده است و نبات و پادشاه
سرور شام کند و بی بگذارد تا دیگر باره کواکب را در مثلث
آتش گرد آمدن است و سه بار قران افتد یکبار قران
در ایام آن مرد و تخت بر پشت کرکس نهاد و دیگر قران
در وقت آنکه تخت را بر باد نهد و این قران سیم
را طالع آن قوس باشد و آفتاب در طالع و زحل و مشتری

درین

آهن پوش کنا کنایه از او داود است زیرا که زره ساختی و میپوشید

اشاره یوسف بن یعقوب

اشاره طالع سلیمان نبی ع

در آن قران کند و زهره در میزان و مریخ و قمر در عقرب
و لیکن کنند که پادشاهی عالم بدست مردی افتد که پدر وی
آدمی باشد و مادرش پری بود و او بر جمله عالم پادشاهی کند
و آدمی و پری در حکم وی باشند و کس بفرمان وی کاری نکند
تا او پادشاه باشد گرگ و میش با هم باشند و کس جز زیرکی
نتوانند کردن و خراج از جهان بدو دهند گرد رویش طلب کند
بدست نیارد و جهان آسوده باشد پس دیگر باره کواکب

هم درین برج قران
کند و دست تاج
رخش سوی مشتری
باز و دست آتش
سوی خورشید و

مشتری سوی بهرام دو دست
بهرام که سه باره دارد

دست

ودست خورشید دوات وقلم دارد سوی زهره دست
زهره دو شمشیر دارد بسوی تیر و تیر بخداوند طالع نگرنده و
ماه بخانهٔ مریخ و در خداوند درگذشته شنبه زحل و شتری
دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم سیوم از کوه سرخ
ریش دراز بالا دیر سرخ بود نام وی سرخ شبان با
هو دارد و دعوت او باقلیم چهارم و پنجم رسد و بعضی در ششم
رسد و پیش از علامت او هم علامت پدید آید یکی
آن بود که زنی از تخمهٔ کیان پادشاه گردد بر سم زنی
مراد کیا [illegible] دختر بهمن است
را و مدتی بماند و دیگر رود بلخ خشک شود و مردی پیر
از کناره روم بیاید از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و
او را بنام آفتاب باز خوانند و خورشید کیش دار
گویند از عرب یکی اعرابی او را بیت و چهار فرزند

با

باشد که سبب ولادت ایشان بدعای مردی بود که
او را اسرائیلی گویند و از جمله پادشاهان گردند و در
سه اقلیم پادشاهی کنند و از دست آن زن بستانند
و چون رود بلخ خشک گردد شهر و روستاها خشک
و ویران گردد و بیابان و هامون شود چنانکه هیچ
جانوری در و مسکن نکند چون این علامات پدید آید
وقت آمدن سرخ شبان با هو دار است و دین
قوی دارد و برهان عجیب دارد و ابتدا حرکت از دین
او سر و پنج گرد آمدن اختران اندر آسمان و از آن
گرد آمدن سر واجب کند و ملک از خاندان [illegible]
مردی بگیرد بسال اندک سنجر و بزرگ بود بنام کاهن
پدران بنداز تخمهٔ کیان باشد و مادران از تخمهٔ رومیان

وازن

سرخ شبان بدهو دار است
کنایه از حضرت موسی
و با هو چوب دستی را گویند

سرخ شبان با هو دار است
کنایه از حضرت کلیم [illegible]
سرخ ریش و شبان بود و با هو [illegible]
[illegible]

درزادن او بزمین سرخ باشد بر لب آب تلخ و پرورش
او بروم بود بطالع سرطان و خداوندش قمر و زحل بحوت
و مشتری و زهره بجوزا و مریخ نیز نه زهره بثور و دست
خرطوم پیش زحل دارد سوی مشتری نماید و دست
کتاب دانش سوی بهرام و دست سر بریده بهرام سوی آفتاب
و دست کتاب آفتاب سوی ناهید و دست تاج ناهید سوی
عطارد و عطارد رو بماه دارد و ماه بخداوند خانه خود و هم درین
قران پیش از آمدن این مرد یکی از عراق بدر آید نجم کار
و سکار بود و بر سر موی ندارد و چشمانش ازرق بود
و نشستن وی قصر باشد و دعوی خدائی کند اما از عدل
او جهان آباد کرده و در مدت چهار صد سال که او پادشاه باشد
هیچ تنگ و قحط نباشد و او کوشک سازد که سایه او بهند

بینند

طالع ولادت فرعون

کنایه از فرعون است

مدت ملک او چهار صد سال بود

بر مغرب افتد و شبانگاه بر مشرق بواسطه آن عمارت
آن مرد عادل ظاهر گردد و بعد از وی یکی بدید آید بر صفت
سرخ شبان با موی دراز و یک چشم ناقص دارد و دراز
بالا بود بطالع اسد بود آفتاب با عطارد در طالع
و قمر و مشتری و زهره در دوم و مریخ در چهارم و زحل
در هشتم دلیل کند که آن مرد چند خزینه بنهد که تا خدا
تعالی جهان آفریده است هیچ پادشاه چندان خزینه

ننهد که او وقت
بآن خزینه بر زمین
و بعد از شان
پادشاه بر جهاند
ریبدان مرد

بماند

کنایه از قارون است

ذکر طالع قارون است و دولت او

بانه که دعوت کند و دران وقت که او برحق باشد در
روزگار وی مدعیان باشند بسیار اما دعوت آنها برلت
سرخ شبان با هودار باشد و طالع وی جدی باشد
و آفتاب و عطارد و مشتری در طالع و زهره در حوت و
زحل و مریخ در دهم دلیل کند که آن مرد نیزه‌باز و سیاه
چرده و در زبان وی عیب بود و هفت اقلیم را بگیرد و
ملکان را مقهور کند و دین نو آرد و آتشکده‌ها را ویران
کند و قوم وی حکم باشند و در سیصد چهار سالگی جوان
بود و هیچ پیغمبری از پیش وی چنان وقت ندارد و در همه چیزی
حد او دارد و در آخر عمر زنده بجای خود بگور رود و آنکه
بمیرد و از پس وی مردی بیرون آید و ابر از بالا پیوسته ابرو
و نیکو رو و بر پشت علامتی دارد بدل میل سوی زردهشت

دارد

دارد و آتشکده‌ها و کنشتها آبادان سازد و پنج
کس از اسرائیل و خویشان وی باشند به پادشاهی
بنشیند یکی از تخمه زال و یکی از تخمه قباد و در حد شرق ایشان
و در حد مغرب از تخمه اسرائیل بطالع قران سنبله
و زحل و مشتری در طالع و مریخ در هشتم و زهره در
جوزا و آفتاب و ماه و عطارد در اسد و آن مرد حکیم
بود و در دانش چنان بود که صفت نتوان کرد و
کیش زردهشت زنده کند و رسمهای رفته باز
بجای آورد و از گرفتن ملک تا آخر عمرش بینه
گرد آمدن اختران بود و بر اسب آبی در دریا نشیند
و بنام پیغمبر ما باشد یعنی زردشت حکیم سبب مرگ
وی بگردش بود بر پشت اسب در میان دریا

و ملک را

و ملک وی بدست شاهی افتد که بنام شیر باشد و در
ماه مهر بروز بهرام بپادشاهی نشیند و نیکو روی و دراز
بالا بود بر روی علامتی دارد او را ضدی باشد بنام
ارجان پادشاهی بزرگ بود چنانکه سه اقلیم در
فرمان او باشد بدست او کشته شود و هم از او چو پادشاه
که در جانب مشرق باشد چند تکه کشته شوند و عالم
بدست آن چهار پادشاه خراب گردد و بسیار خلاف
پدید آید و دین سرخ شابان با هوادار سست گردد و
دین زردشت نیز گردد و آذرخانه ها فراوان کنند
و موبدان عزیز شوند و ملک بار دیگر بتخمه کیان رسد
از آنکه طالع میزان مشتق باشد با جوز البطع
انحراف و طالع ان مرد میزان باشد و قمر در خانه

خرد

خود و زهره با زحل در ثور و عطارد در حمل و مریخ و
مشتری در حوت و دست زحل که کار دارد دو سوی
مشتری بود و دست مشتری که تاج دارد سوی مریخ
و دست مریخ که آتش دارد سوی مهر و دست مهر که
خاک دارد سوی ناهید بود و دست ناهید که شمشیر دارد
سوی عطارد و عطارد رو سوی مشتری و ماه با آفتاب
بگریزد و بیل کند که مردی بیرون آید از حد مشرق و حمله
ملکان را مقهور کند بر دین آذر و ملت سرخ شابان
با هوادار حمله براندازد و کیقران و نیم پادشاهی کند و از
پس وی یکی بیرون آید طالع جوزا که مشتق میزان است
و صاحب طالع در پانزدهم و زحل با زهره در ثور و قمر
در سیم و مهر و مشتری و مریخ در خانه پادشاهی و هر چه

شاهان

شاهان پیشین خراب کرده باشند وی آبادان کند
و در عراق و پارس و شام عمارت بسیار کند و از وی نیکو فراسین
و نیم پادشاهی کند و آخر هلاک گردد و از پس وی پادشاهی
بیرون آید اندامش پس بود و سیاه چهره باشد
و یک دست و پای او سست باشد بنام کیاهی بود دهان
خوش کند و ترش بود و دهان خشک کند بسیار
نشینند و آخر قران بود دیگر باره زهره در خانه شرف
خود و مشتری بخانه خود با آفتاب و عطارد جمع شوند پادشاهی
بیرون آید نام او را بلقان و یکی دیگر مشتری پدید آید
نام او اردشیر بهر حوار طالع حمل بود و یک قران جلوس
کند پس مشتری و زحل در طالع قران کنند و آفتاب
و عطارد و زهره در میزان و قمر و مریخ در سرطان در چهارم

نجیم

پنج سال عالم مسخر خود کند و چرم بعد از آن بیخ حال
که بر دو از میان عالم برخیزند که خطر جهین است
و پادشاهی را از ایشان بستانند یکی را پرویز و یکی
را شروین و ببالا سخت بلند باشند و پشتی
بزرگ دارند و هر روز یک اسب ایشان را نتوانند بر
داشت و نشست ایشان بزمین عراق بود مدت
پنج سال پادشاهی کنند و آوازه عدل ایشان
با سخن از سال باز گویند و آخر عمر ایشان در غاری روند و کس
ایشان را نداند مرده اند یا زنده و هم در ان ایام که
مرد دیگر برخیزند یکی را اندرش گویند و یکی را شاپور
و ماهریس کنند زنده که شروین و از فرزندان ایشان
که کس برجا باشند یکی را خوزی گویند و یکی خوانـ

دان

پرویز و شروین
و یکی پرویز و شروین

و یکی اندرش و شاپور
و خوزی و خوانـ

و آن چو پادشاه ایشان را بخود بیگردانند و بنام او
پس ایشان پادشاهی برکنند پس چون قران
افتند کواکب در طالع جدی اول خروج آدم و ادمی
بطالع جدی بوده است و وقت طالع او تا دیجهان
دار برگردش اختران و طالع قران است آن قوم
جمله از وطنهای خود آواره شوند و نام ایشان بماند و
بدان قران پادشاهی بپدید آید که طالع جدی دارد
و زحل و مشتری و مریخ در جوزا در هم و آفتاب با ماه
و زهره در خانه پادشاهی و عطارد در یازدهم و
اندر بدل جوان بود اما بدانش و اندیشه پیر بود
و دانش همی طلب دارد تا مدت شش قران پادشاهی
مشرق و مغرب بکرده و پیغمبری بزرگ در کتاب وی باشد

و در آن

در آن اندر سال
بر پشت زمین
بقعه بنا کرد
و عمارت بفرماید
کردن و مادر وی
از رومیان

باشد و پدر وی از اسرائیل بود اول پیغمبری دعوت کند
اما بر ملت چو پیغمبری باشد و چهار صد و ده عمر داناد و لشکر
گویا خضر و گویا الیاس باشد کنایه از کتاب قرآن و در کتاب وی بود
وی باشند و در ایام وی خارجی بسیار بود که یا جوج و
ماجوج خوانند و آن همه را محبوس کند و سد محکم سازد
و او را هیچ فرزند نباشد و یکقران و نیم عمر وی باشد
و جهان از وی یادگار بماند و بعد از وی پادشاهان را

از تخمه انبیا خواهند بود نسخه دیگر

بنام

بنام وی پادشاهان را بخت و لقب وی باز خوانند
و تاریخ آدم و تاریخ طوفان کهنه کرده و تاریخ وی را
نگاه دارند و آن چو پیغمبر زنده باشند تا آخر جهان
و لیکن از آن پس دیگر دعوت ایشان قبول نیفتد
تا گرد آمدن بود آخر آن را القوس و دست تاج که
زحل دارد سوی مشتری بود و دست مریخ که تیغ دارد
سوی خورشید بود و دست کتاب خورشید سوی مشتری
دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد و عطارد زحل
نگرنده بود طالع وقت قران شمس بود و دلیل کند
که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا
و دعوت کند و دعوت او قبول کنند و از فرزندان
تخمه دراز گوشی بود فرزندان و تخمه دراز گوشان باشد
و پیش

و پیش از آمدن وی پنج علامت باشد پادشاهی
ملوک طوایف عرب را باشد و از زمین شهر از کرمی
بزرگ تر از پیل برآید و آن را ستیزند نمایند و مردی
بیرون آید از زمین توران و ملک بگیرد او را ادا
نیزش پور گویند هم یکی با سپاهی گران از هندوستان
بیاید و خانه اندر ویران کنند و بلخ بستانند و
آنکس که از عرب بود نام وی صاحب السیف باشد
و شمشیر وی از سنگ الماس بود و کس نداند که
سخت یا سنگ و از فرزندان نوح باشد و پهلوانی
کند و جهان بدو نازد و از قبیله او یکی از قریش گویند
و دیگری را هاشم و از مغرب تا اقلیم چهارم پادشاهی
ایشان راست و هم پسران یکدیگر باشند چون
زنی

این علامتها و نمودارها پدید آید آن پیغامبر شمشیر پوش
که او را اجادر بار خوانند و او دراز گوش نشین و تنگ
ریش و کوته بود بیرون آید و دعوت کند و دعوت
وی قوی بود و بلاد روم جمله دعوت وی پذیرند و ملت
وی گیرند و هر کجا چه بری جمله او را تابع شوند و او مردی
رونده بود و جائی دیرپاید و کلیساها آبادان کنند
و لفرماید که در کلیساها چوگنگ نوازند و او از آفتاب
قوت تمام گرفته بود تا آن مایه که مرده زنده کند و
عمر وی چه قران بود و چهار یک از قران اختران از آنکه
زحل و مشتری او را نیک کاری کنند و طالع او اسد
بود و مشتری در خانه بزرگ خود و آفتاب در خانه زحل
و عطارد در مقابله طالع و زهره در خانه بزرگ خود

با ماه و کیوان با بهرام در یازدهم دلیل کنند در
یعنی بدار رونده و کشته شوند
آبادانی نزد و او را لصلب الصلوب بازخوانند
و مرکبش دراز گوش بود و از مادر فتنه بسیار آورده
باشد و شاهی بود او را شیر می شاپور خوانند که
در ایام وی ملکت دارد و ملکان روم جمله مطیع
وی گردند اما ملکت ایشان زعبت کند آخر چون
بوده
به نخانه کیوان رسید و زحل ششم خانه طالع

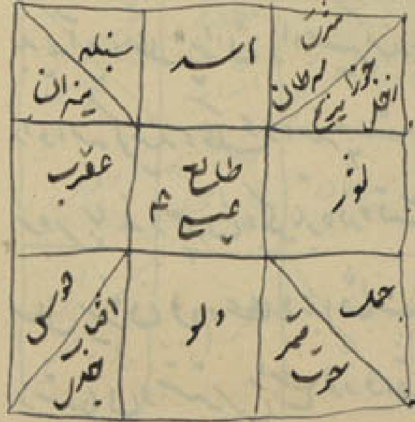

دلیل کنند
دراز بردم
سرخ شاب
با هود او را
بردار کنند

برلب

برلب یک فاضل و از پس او دین او بسیار ماند
و از میان روم دعوت و ملت او بشهر ایران رسد
و دین او از پس او عزیزتر و بزرگتر شود و بکلیساها
پدید اید السیار تخلیط اندر کیش زردهشت از سبب
دین ایشان پدید اید و ملک بگردد و سپاس دینداران
زردهشت و ایشان خونها و جنگها بسیار افتد و از
خوسرو پرویز کرده بسید کشته شوند و شاهی از ایشان
بدید آید و ملک ایران را اسیر کند و پادشاه ایشان
را دانیه گیرند و ملک دانیه بیست سال ملک
روی باند و چون دیگر باره در وقت قران طالع
سال میزان بود و عطارد با افتاب بود و مریخ بخانه
دشمنان و مشتری راجع بود و افتاب بدلو بود

وماه

وماه با کیوان بود و بدین بران ملک روم بیاید و
ملک عراق را بگیرد تا بدان وقت که این کوکبان
از نحوست بیرون آیند و آفتاب بحمل آید مرا
شاه اردشیر گویند پسر شاپور خروج کند دیگر باره
نوبت دولت او بود و صاحب روم را بولایت
خود راند و مردم بسیار دران کار ارکشته شوند و
مدتی دراز بماند و از ما در ملک زاده بود در آن وقت

و اجزان
قران پیران
کنند و افتاب
و عطارد در
طالع و زحل
با قمر

پس از شاپور نسخه بدل

با قمر در طالع به تثلیث در دلو و مشتری شد پس در اسد بود
و مریخ و زهره در خانهٔ دهم و آن مرد بدبخت تازیان حکمهای بسیار
ملکان را ضعیف گرداند و یک قران نیم پادشاهی کند و
بسیار بدبد پدید آید در آن ایام آنکه قران افتد اختران
را در عقرب بخانه بهرام و بهرام بخانه خود با مشتری و کیوان
و ناهید و تیر بقوس و مهر بجدی و طالع ساعت قران سرطان
بود پدید کند مردی دراز بالا و بزرگ سر و کوچک چشم و کوسه
بود و بال چراغ بود و بنام طلق خران از خراسان
برخیزد با هیبت و سیاست و ظالم بود و در اصل وی هیچ
گز پادشاهی نبوده باشد و آن مرد هرگز آبادانی نشنیده
و همه روز بر پشت مرکب باشد تا بدبخت تازیان بر رهها جهان
را همه خراب کند و دعوت دروغ کند و از ترس خلق

روش

او را قبول نمایند و دعوت او از عرب تا چین و ماچین
برسد و تن خود را بسیار بمردم نماید تا مردم را بر خویش
فریفته کند و حکایت وی دراز گردد و چند بار ضعیف
شود آنکه پس از سه چهار قران بعد از سه چهار بار پادشاهی
در وقت پیری یکی از فرزندان هاشم بیرون آید
و او را مقهور کند هم بدبخت تازیان و اخر خویش
ناپدید کند و بسیار ملک جوینده پدید آیند ولیکن
یعنی زیاد خورد و بمیرد
بر کسی قرار نگیرد جز بر ترسایان و از آن تخمه هفت
و پنج کس پادشاهی نشینند از پس یکدیگر و هر یکی
رسمی نهند آنکه اختران را گرد آمد بود در خانه عطارد
بجوزا و طالع آن وقت ثور بود و آفتاب بحمل باشد
و مریخ بمیزان بمقابله طالع قران و ماه با عطارد

بجدی

یکجا بود بحوت و دست تاج زحل سوی مشتری بود و
دست کتاب مشتری سوی مریخ و دست شمشیر مریخ
سوی مهر و دست تاج سوی زهره و دست گوهر زهره سوی تیر
بود و روی ماه بخداوند خویش دارد نگرنده بر زحل دلیل کند
که مردی بیرون اید او اقلیم پنجم (۲) ملک بگیرد و رسم نیکو نهد
و بدست تازیان دعوت کند و او را انصاری بود و نام یحیی
اما ملت خود بگدازد و بیکی با خر جز قران افتد اختران را
را بخانه تیر و ماه با زهره در حمل بود و آفتاب در جدی و
عطارد بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هندوستان
و بهر شهرها آب کرد و بر دین ابراهیم بود و از فرزندان
کشواد و از تخمه خاقان پس خدای داد گر او را هلاک کند
و در آن میان پنج پادشاه پدید آیند هر یک از گوشه

و یکی

دیگر و ملک بر کس قرار نگیرد و ضعف در تخمه کیان آید
چون چراغی که اورا فروغ نبود و هر روز قدر و منزلت آن تخمه
بود و آتش شر بسیار شود و کلب بسیار گردد پس اختران
گرد آیند بخانه زهره و ماه با عطارد و مریخ و زهره و مهر با سنبله
جمع شوند و مشتری با زحل همبر آن بود و دست تاج کیوان
سوی مشتری دارد و دست کتاب مشتری سوی بهرام و د
ست سر بریده بهرام سوی آفتاب و دست خاک خورشید
سوی ناهید و دست جامه زنان ناهید سوی عطارد باشد
و ماه بخانه خویش نگرنده بود و زحل بازگشته باشد دلیل
کند که مردی بیرون اید از روم و شاه دلاور بود و در
جهان تبار زده ده سال پادشاهی کند و از شهرهای ایران
هم برین قران وی بلند بالا و بنام هروم هروی سخت

کنده

خونده بود چون جهان بگیرد در مدت پنج سال آنکه
هلاک کرده دیگری بجای این هرچه شنیده و او را اقلیم
چهارم و از چهار گوشه عالم گردن نهند و عمرش دراز
بود سه قران و هرکس برین کارگاه بود بغیر کارستان
برگویی دستورش خطا کند پس اخترانرا قران افتد
در برج بادی که زادش با کیوان بود و بهرام در ترازو
بود و خورشید و تیر در برغاله و ناهید در خانه کاو بود
و ماه در بره باشد پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم
و بجای پیدا آید بسیار و نام وی بزرگ بود و مردی سیاه
چرده و سرخ چشم و دراز گوش و شیرین سخن بود
و دعوت کند و دعوت او را قبول کنند و تا اقلیم
چهارم و پنجم رسد زیرا که دست خرطوم پیل کیوان

ورشه

دارد سوی مشتری بود و دست شمشیر زادش سوی
بهرام و دست شمشیر بهرام سوی آفتاب و دست
پیرایه ناهید سوی تیر بود و تیز نگرش برجل دارد و بسیار
عجایب پدید آید و ماه دیدار کند ببرج پیوسته باشد
بمقابله و گوید که من از رفته کانم از ان قبل که دست
کتاب رو سوی مهر دارد و عمر او بیا گرد آمدن اختران
بود و چون دعوت کند بسیار رغبت کنند و کیش او را
عزیز دارند و اگر آن مرد را بگذارند همه جهان ملت او را
بپذیرند آخر پادشاهی بزرگ اصل و بزرگ همت در این
قران جلوس کند بحیله آن مدعی را بدست آرد و جهان
قوی سازد و او را بهتان خواند که دین او قبول کنند و
او را بحجه بگیرد و بشب ناپدید کند و اگر چنان نکردی

در اقلیم

در همه گیتی یکی خداپرست بنور الله اذر پرست بودندی و
نام این پادشاه انوشیروان بود و کسری لقب و از عدل
و داد وی جهان آباد ان شود و از قران تا قران چهار پادشاه
بود دیگر را بهرام گویند سیت سال پادشاهی کند دیگر را شاه
پرویز پانزده سال شاهی کند و همه خراج گذار انوشیروان
باشند و از روی بسیار کار یادگار ماند و عاقبت بعد قران
او یکفرزندش بپادشاهی نشیند و هفت اقلیم را بگرد
یک مرد نیک از عرب پدید اید که سپاه و لشکر وی
پیاده چند باشند و در شهری که لشکر وی باشد و مداین
خوانند حصار کند و در جهان پراکنده کند و تا چهار یکی
از قران بگذرد هر چه پدید شوند و جهان به خداوند
ماند و از هر گوشه خارجی بر خیزد تا باز قران افتد اخران

ریه

مریخ اسد و زحل دست دم موش سوی رانوش
دارد و دست تاج رانوش سوی بهرام و دست شمشیر
بهرام سوی مه و دست کتاب مه کرنا پدید و تیر و سوی کیوان
دارد و ماه در آن میان بود و دلالت کند که آن پادشاه
بوده پدید آید و جهان بهم رفته بسیار ماند و آن نشانی بود

از طالع آید بدین طالع
صاحبقران عالم از
فرزندان هاشم و نه
دراز بود و نه کوتاه
و نه سپید بود و نه
سیاه دخوبروی و خوش حدیث بود و دعوت کند و برا
نش تیغ باشد و بر دین خویش بگردن مردم اندر کند و

دعوت

دعوت او بهفت کشور رسد و آن مرد زبان بابل
بود زیرا که صاحب وی زهره هست و خفته خواب
دوست دارد و او را فرزند نباشد و اگر باشد نا که باشد
از آنکه کوکب مشتری سوی بهرام باشد و قوت زهره را بود و
هر روز قوتش بهتر باشد و زیادت شود و او را یکی خویش
بود ببالا بلند و بصورت اشقر و دلاور و حمیده بود و بهر دو چشم

که او را ببیند ازو بگریزد
و شمشیر وی بهمه عالم
زیادت باشد و همیشه
منصور باشد و از خاور
تا باختر پادشاهان
روی زمین ازوی ترسند و با این همه درویش باشد

حاشیه صحیح
عبدالرحمن ابن ملجم
علیه اللعنه

و هرگز او را مال نبود از آنکه صاحب مال در وبال
باشد و بدست غلام و چاکر خود وی هلاک شود
و فرزندان او همه بکشتن هلاک شوند و طالع وی
عقرب بود و قمر با زهره در طالع و مریخ در خانه
اشارت با باحوا و سوار و دیگران
فرزندان و سبب هلاک فرزندان وی از این است
و خورشید با تیر و زاوش در یازدهم و او آن پیغمبر
یکی باشد و پادشاهی از شاهان قدیم بستاند و چهارده
ملک را مقهور کند و پادشاهی از تخمه کیان و از تخمه
سلیمانیان و از تخمه هستان و ترکان و یهودیان و
و اسپهبد ببرد و ملکان را مقهور کند و بجای تاج
کلاه و عمامه دارد و اگر بهر رسم چیز ایشان آرند
مکوم سخن دراز شود و برسم کیش ایشان کسی
نگرواند

نتواند بودن و همه کارها ناچیز کرد اند و همه ایشان باشند و
آتشی نهاو یران کنند و بنوبدان را هلاک کرد انند و پادشاهی
و رسم ما همه برند و نیست کنند و هیچ آینده با ما آن نکنند چه
ایشان کنند و جمله حرکت و قرا خر ایشان را بود و سر
هیچ گرد آمدن اقران کار ایشان بزیادت بود که هیچ
نقصان نکرد و آن پیغمبر مردی بود فراخ پیشانی و سرخ
چشم و میانه قد و لطیف طبع و خندان روی و در ایشان
و پیکانه شفق اگرچه صاحب شمشیر باشد اما هرچه بحجه
کند و سهم الغیب و سهم السعاده در طالع دارد به نیز راست
کرد از این جمله بقوت و عون الهی باشد و خردمند
چون طالع قران وان خارج بد است بکار او در
و طلب کردن آنچه باید آمدن آسان کرده و محکم
روا مر

او اند گفتار دستهای اختران است و یاد کرده ام و این ثبت
است و جور عالم حرور در از است اما هر که جوید بیابد و
این نشانه است از چگونگی آیندگان و عمران پیغمبر سه قران
بود و صد و سی سال از قران و سر بود وی میزان بود و
نام وی فرار مارس پس چون وقت رفتن وی باز آن اقران
را قران افتد هم در آن برج که در وقت ولادت بوده
باشد و طالع قران میزان بوده و مریخ بنور بود و خورشید
با ماهید بود و تیر و ماه با خوشه بودند از نزدیکان وی
مملکت بدست آرد و دعوی شنبده که خاندان وی کنند و
آن خانه شدادیان بدست وی آید و حرکت قوی دارد زیرا
که طالع وی همان بود اما او از پس او طالع کرده و از جمله
او گروهی چند بیرون آیند مقربین وی و بدو گرویده گر فرزندان
پیغمبر

دلایل ظهور آن حضرت صلعم

پیغمبر را بکشند ازان سبب که دست که بهر خورشید و دوست کتاب
زاوش و دست رود تا بیند بهمن سوی کیوان دارد زحل می
بپیند و ده سال پادشاهی همی کنند و بدین دلیل واجب
کند اندر حقیقت دین را و در وقت آمدن پیغمبر قهر آزمایش
نام بیخ نشانه های بارگیا که هر آتش چو در آتشی تنها باشد بمیرد
تا آتش جایگاه جراغ آوردند که در خانهها افروزند و پادشاهی
بدست کودکان و زنان افتد و بیک ال حیوان بچه
نکنند و مهر از میان خویشان برخیزد و یکدیگر را از بهر سود
و زیان بکشند و حولت اتشان مانند ایشان باشد
و بجای کنشت منارها سازند و بجای کلیسیا مسجدها سازند
و بجای چوبک بانک نماز کنند و بر چه ما را مانستند بای
ان نمایند اما دین وی قبول باید کرد آمدن بود اختر زا

و در خانه

یعنی مشتری

اشاره بمعاویه علیه اللعنة
و یزید ملعون

در خانه یغ کیوان که اندرو خداوند طالع و زهره با زاوش
و بهرام و صاحبقران زحل بود و ماه بخانه هشتم و تیر
بر زاوش پس واجب کند از پس پیغمبری قوس
را از فرزندان وی روی بگردانند تا با یکدیگر بیعت
کنند و با فرزندان وی جنگ نمایند و مردی باشد که
روی و ستمگر و جلبی در خاندان وی طعنه زنند و
طالع قران طالع او باشد و پیوسته ابرو و لاغر
اندام و بیس بود و بر اندام وی موی بغلبه بود و اول
کسی که با کسان او حرب کند او باشد و بسیار فتنه
یعنی پیغمبر صلعم
پدید آید و مردی کهل بود و هجده سال پادشاهی کند
و هر که خواهد که حق را یاری دهد هلاک شود و نسخه قرآن و
نیم شمشیر در نیام نرود و بسیار خون بناحق ریخته شود و

حق

عربان (?)

و حق را نعت کنند و روز از روز بدتر باشد و ملک بدست خراسانیان
افتد و چون چهار قران خالی بگذرد بقران پنجم قوت مردم عجم را
بود پس بدین طالع مردی بیرون آید از گلخن بسختی بزرگ برخیزند
و طالع وی جدی بود و مریخ و زحل در حوت و قمر با ماه و زهره در دهم
و عطارد در یازدهم و مشتری در دوازدهم دلیل کند که مردی که بیرون آید
معیوب است عیب بروی او بود و از فرزندان پیغمبر چهار هزار کس
قبله در
را هلاک کند و قبله ایشان هلاک کرده و دیگر بار عمارت کنند
خراب
و ایشان پشیمان گردد و آخر خود را هلاک کند و از اتباعان او
کس نماند و هم اندرین قران مردی بیرون آید هم بدان رسم که
بختی مرد بیرون آمده بود اما نسب ادیب بود و از آن قبیل
طالع جدی دارد و صاحب طالع پیوسته بزاویه و بهرام بدرجه
مشتری مریخ
شرف پس قوة آن مرد پایدارتر باشد که بهندوستان آید و

سمی یکی

یکی دیگر باصفهان بیرون آید و بمغرب خوانده و از خراسان
مردی بیرون آید دهقان و صاحب سلاح او سپیل باشد و تیغ و
با بیلچه چند جنگ و خروج کند و خارجی را برد اردو مردی
دراز بالا و قوی اندام بود و قوت تمام دارد و طالع وی سنبله
باشد و ماه در طالع و ناهید با خورشید در حوت و کیوان
در مقابله و ذراوش در دهم دلیل کند که مردی که بیرون
آید از خانه کشاورزان سبب از خانه دهقانیه ملوک شاه شد
اشاره بابو مسلم مروزی خونه کرد (?)
و بر پشت علامتی دارد و ملکت وی بگیرد بسیار فرزند
و از ما وسعت کند و ملک آبادان سازد و از دست
فرزندان جگر خوار بیرون کند و کینه فرزندان هاشم
حلال کشتن باز خواهد و عاقبت الامر از فرزندان هاشم
حلال کشتن یکی او را هلاک کند و نسل او بریده گرد پس

شش

مشتری قران کند با زحل ببرج کمان و طالع قران
قوس
جوزا بود و خداوند او ماه و مهر و ناهید در برج بره و مهر
دست آتش سوی ناهید دلده و بهرام دست شمشیر سوی
کیوان و کیوان دست بیل گران سوی مشتری دارد و ماه و
آفتاب اجتماع کنند پس از سوی ترکستان کودکی پدید آید
که از وی ملک شمشیر سازد و چون خواهد بریده کرد پس بدان
سبب نام او سلجوق باشد و در عهد وی از فرزندان خود زمان
سه کس پادشاه باشند یکی را الب ارسلان گویند بنام نشست
کنند و یکی بنام قهرمان گویند که بواسطه کشور بخلافت
نشیند و یکی را اسمعیل گویند بخراسان بملک نشیند و
همه با سلجوق بیعت کنند و تمام حله او برد و بیست و پنج
کس از فرزندان وی از پس وی بنشینند و بدست هر یکی از
ایشان

طالع سلجوق ترک

ایشان چو از سعادت دیگر باشد اگر حاجت افتد کسی
را در حال ایشان بداند چون این کتاب بر خواند و
آنچه شمال دارد از شعر و ستاره شمارگان بداند و نگاه دارد
بتواند دانستن چگونه که هر کس که اگر آینده را یاد کنم
سخن دراز شود و بسیار گردد و از آنچه مراد بود باز مانیم
از بهر آن مختصر کردیم اگر هر مردی را که دنیا نوازد و با ملک و
حولتی بگیرد بگوییم سخن دراز گردد و از آنچه مراد است
باز مانیم ما از این احوال دست کوتاه کنیم که حال ایشان
کمتر تمامی یاد نتوان کرد و نه صفت تمام توان کردن
اما این چند کس را که صاحبقران بودند احوال
ایشان اندکی گفته شود پس از فرزندان او یکی پسر
المنام و سیم و بر و بر سیم و ده سال جهانداری
کند

کند و داد عدل فرماید انکه دیگری از سوی سقفان (?) در بنام
بهرام را گویند و از زابلستان باشد و از عدل وی تا زمان
دراز کی بستانند بقطع صد سنده را هلاک کند و اهل عالم را حرمت
طالع لیاحسن
دارد و همه عالم را مسخر کند و در خزینه وی بسیار گوهر باشد و ده
و چهل سال پادشاهی کند بعد از وی هم بنام وی از خراسان یکی
برخیزد بر همین رسم بجده (?) سال شاهی کند و منصب وی اهل
فضل را بود و در اقلیم وی از سیوم و چهارم و پنجم خرابها معصور
معمور
کرده و از پس ایشان چهار کس هم بنام این چو کس در
جهان بنشینند و لیکن بسیار نمانند دیگر باره قران افتد و
اختران را در برج حمل و دست کار دکیوان سوی او در مزد
شتری
دارد و مشتری سوی مریخ و مریخ دست بریده سوی آفتاب
و مهر دست انش سوی زهره و ناهید دست باج سوی تیر و تیر رو

سوی

سوی کیوان دارد و ماه بخداوند طالع نگرنده بود پس دلیل
واجب کند هر کس بیرون آیند و دعوت کنند و بسیار خونها
پنهان بنا حق بریزند و یا بخدائی دعوت کنند و یا
به پیغمبری و کاهنان چنین باشند چون حاصل اید
زین هفت کس پنجم در از کدام کس برین گنجم و
ابله روی کوتاه گرسنه نام و شکل بعکس باز گردند و بسیار
باز خوانند و بر روی شغبه دارد و بسیار زبان دارد و از وی ش
تا اقلیم چهارم باشد و دعوتش تا اقلیم پنجم برسد و هر جا که گذری
سخت باشد انجا عمارت فرماید و هیچ شش شهر سبب وی
خراب شود و فرزند خود را ملک بنشاند و خود را سوزد در ملک
بر فرزندان وی قرار گیرد و پانصد سال دیگر تا آخر قران که ز
پیدا کردن زحل سوی را وش بود و دست کتاب را وش

سوی بهرام

سوی بهرام بود و دست قمر بسوی ناهید بود و ناهید روی سوی
خورشید دارد و ماه با مهر خواهد پیوست و طالع سال جهان
بود و از نایبهٔ قران بود که چو کسی از فرزندان سلجوق
بیرون آیند از خراسان تا بروم ایشان بتابند یکی
را نام مسعود گویند و یکی را داود و نشست یکی با صفهان باشد
و نشست یکی با آذربایجان و عاقبت بیکدیگر بر افتند و
هر یک یازده سال بیش مملکت ندارند و هر چند بدست مردمان
کیا شهید شوند و بجای هر یکی بنشینند هم از فرزندان ایشان
که او را به شمشیر بازگیرند و در ایام وی ب بلغان ملک حرب
نوح سنقر الدوله
باشند و یکی در مازندران از فرزندان چهارمان و از طاهریان
ابو اسحاق الپ
باشد و بنام فرزندش باشد خواهد شد ملک از کیایان بتابند خود را
بدیشان بندد و ایشان خود را بدو بندند و ملک از دست
ایشان

طالع پادشاه غزنین
و سلطان جهان

ایشان شوند بستدن و در آن قران وقت سلجوقیان
و کیان را باشد و یکی از شرق بیرون آید که همیشه در صحرا نشیند
با لشکر گران و همه گرسنه باشند و چشمها کوچک دارند و ترکش
ایشان جز پوست حیوان نباشد و گشته نخورند الا مرده
و مردم کوتاه باشند اما بقوت دونده و ایشان را بدو
نام باز گویند و هر جا که آبادی بینند بخواهند و چهارده سال
آن مرد برین رسم باز دوراند تا از حد مشرق تا بلخ
بپویند و هیچ پادشاه پیش او نه بپیند الا بگریزد زیرا که
طالع وی حمل بود و زاد و شش با کیوان بسخته و در
طالع بتوسط در وقت خروج آن زناهید در خانه بزرگی
خود و عطارد ناظر بدانش و خورشید در ملک و بهرام در
چهاردهم چون انجنین بود یازده سال برین سوال
ول راد

درمیان خود برانند و مردم بکوهها و بیشه‌ها گریزند و عاقبت چو
کسی از فرزندان سلجوق بهم در سازند بدین طالع چو کیوان
در خانه بزرگواری خود باشد و مشتری هم برین منوال و ناهید با ماه در ثور
و خورشید با تیر در شرف ساخته و بهرام بمقابله زاوش و او با وطالع
قائم و آن در حوت بطالع نیران جلوس کنند یا زانبار نهند و تیغ
باز خوانند و بیکار السلاح زنان باز گریند و هرچه گریزند و یک طبع
دیگر صورت باشند و بیا گرد که ایشان در آن عهد باشند چنانکه
مردم را از دیدن ایشان شگفت آید در میانه عامیان لشکر بهم
بر زنند تا هر نگهبته کسی در آن میان آسمان و زمین باز ندانند و غبار
برآید چنانکه آفتاب را بپوشانند و پس از یک هفته شکست بر
عمران شکست چشم افتد تا چهل فرسنگ خون بر زمین روان شود
و پادشاهی بدین هر کسی که بدو ایشان را فرزندان باشند

ستیب

اشارت به شکست عمران

کینر بعدل و داد امان آمد دان کرده و مردی از فرزندان
هاشم حوال گشتن ایشان را قوت دهد و روم ایشان را گردن
نهند و چون آخر آن گرد باشند و خداوند شش خورشید با تیر (عرب)
به سنبله بود و بهرام بمقابله و ناهید بثور و دست خالی کیوان بتوس
زاوش و دست تاج زاوش سوی بهرام بود و دست آتش بهرام
زی خورشید بود و دست کتاب خورشید سوی ناهید بود و دست
کوهر ناهید سوی تیر بود و تیر را بهره دار دو ماه در طالع دلیل بود بر
بسیاری عجایبها که پدید آید از بیرون آمدن بداصلان و کشور
وزران بیا پادشاهی و افتادن پادشاهان و بزرگان اصیل از
پایه و مرتبه خود و لشکرهای روم و هندوستان و خراسان بهم
پیوستن و زمین دست و سان کارها باتفاق افتد و گردن
آزادی بر خیزد و پادشاهی بطلب بستانند و بدست و کارهای بزرگ

فصل

طالع کردمان عادل

حاصل شود و در این قران زمان زیادتی کند و بیست سال پادشاهی
کند پس او را و فرزندانش بر رسم وی بنشینند و ملک شام ایشان گیرند و بر
بکگر لشکر کشی کنند و آخر از طرف مشرق بملکت وی زیان رسد
و در این قران یکی از اطراف برخیزد و ملک بگیرد و او را شیر
خوانند و هشت ملک از ایشان بنشینند یکی را لبنا پیغمبر بار خوانند
بنبیح ندا
و نصید هشت سال سنجر ابو الحارث گویند آبادان کند تا آخر
قران دهم بدست صاحب قلمی که پرورده ایشان باشد بملک
ستم رسد و سستی در ایشان آید و ملک از ایشان برود و ترک
صحرانشین افتد و آخر بدست صاحب قلمی افتد که نزد ان
آن را دوست دارد و پیغمبر را دوست دارد و مردی ضخیم پی و بزرگ
چشم و فراخ پهلو بود و گرد سر و سر بزرگ ساعد و بران چپ
علامتی دارد و مروارید گون بود و بنده زاده باشد و بنام پیغمبر و بطالع

حمل

حمل بود و مشتری در طالع و کیوان با ماه در مقابله و زهره با تیر
در خانه پادشاهی و پرورش بر کوه بابل کرده باشند و ملک از ترکان
بگیرد و هر چه ایشان خراب کرده باشند آبادان کند و داد و عدل
بگسترد و از پس وی فرزندان وی بر همان رسم روند و چون قران
پادشاهی کنند و تا ایشان باشند عالم برقرار باشد تا باز گرد آن
بود آخر آن را در برج آبی و ماه با بهرام در برج بره بود دلیل کند
و دیگر باره دولت آل سلجوق تازه گردد و از فرزندان وی یکی
بنشیند به پادشاهی روم و او را بنام تنگ شاهین خوانند و
همه عالم خویشان وی گردند و نام پادشاهی ایشان را بود و شاید
عالم از پادشاهان اصل خالی گردد و همه بنده زادگان باشند
و هر که را شمشیر برنده تر باشد عالم آن را بود و شاهی پدید
آید از ناحیه کاشغر و ترکستان لشکر نهند و تشت وی بیابر سی

بود

بود و در دین پیرهاشم جوال گستر بد کند و او را چهار فرزند
باشند که بچهار قران پادشاهی کنند و همه رسمهای نیکو نهند و
جهان را ایمن دارند چنانکه از چهارصد فرسنگ فارس و عراق و
خراسان کس نداند که دزد و راهزن چون باشد تا بار دیگر احتراق را
قران افتد در سنبله در اوش و بهرام و کیوان بهم و طالع وقت
قران عقرب و ماه و زهره و ناهید و تیر آنجا دلیل کند که بندگان ترک
پدید آیند و ملک از خداوند خود ببرند و خداوندان را محبوس کنند
و هر جا که بر سر سنگ چشمه آب باشد آنجا مسکن سازند و در آن
ایام دزدان و عیاران بسیار شوند افسار ظاهر گردد و یکی از کوهی
بیرون آید و دعوی کند که پروردگارم و دیگری گوید پیغمبرم و کارش بزرگ
گردد و بسیاری اقلیم چهارم بگشت کند و در صحرا نشینند الا بر کوه و لشکر
در عیاران و دزدان باشند و عالم را عجب سازند و ویران و
سپاهان

گویا اشاره بحسن صباح و شیعیان باشد

و سپاهان از چهار گوشه عالم برکار کنند و بار اطراف بحث جویند
و کیمیا سازند و مردم را بزر فریفته نمایند و همه او را قبول کنند و
بنیاد ها محکم سهند نپندارد که عالم بدو بخواهد ماند و از هر گونه عجبها
نماید که هیچکس ندیده باشد و نه کس بحکایت شنیده باشد نه
از پس و نه از پیش و از بیرون آمدن و هلاک شدن و مرفق
او نکیقران بود از نژاد کیان باشد و ملک فرزندان خود
بگذارد و فرزندان وی بر سم او روند پس قران افتد احتراق را
در برج بادی چو سیکر خوانند و ماه با بهرام در حمل و زهره با تیر و ناهید در
سنبله و دست خرچنگ حوت پس کران زحل سوی مشتری دارد و دست کوهر
مشتری سوی مریخ دارد و دست مشتری مریخ سوی مهر دارد و دست خاک مهر
سوی ناهید دارد و دست کوهر ناهید سوی تیر دارد و تیر سوی بهرام دارد
و ماه و بهرام بهم ساخته بنظر او اوش و کیوان دلیل کنند از طرف
مشرق

بشرق از نژاد کیان و ساسانیان یا پیروی آید بنام محمد و
نازنده مرد
مردی حیلت گر و بد عهد باشد و او مار زننده بود و در عالم بزرگوار
خود کس نه بیند و بسیار ملکان بر دست وی هلاک گردند و ولایتها را
معمور گرداند و پانصد در پانصد ماه سوی شود و محط پدید آید هزار در
هزار فرسنگ و او را بد دین باشد که او نیز بجانب عرب جمع کند
و همان رسم در پیش گیرد و تا نزدیک زمین تازیان برسد و عاقبت
بر دست غلامی هلاک گردد و از پس وی نفیران پادشاهی کنند
و از پس ظلم عدل فرماید و او را کرانه سد تا بمیانه سد از اقلیم چهارم
و پنجم همه در حکم وی باشند در وقت قرار ملک از خانه وی سبب
زنی پیر دشمنی پدید آید و بدان سبب خلل در ملک وی حاصل شود
تا بقران اشد اختر [illegible] از برج خاکی در حوت و کیوان ببرج حمل
با ماهید و خورشید و تیر در ترازو دلیل کند جدا است بیدگرانی بر

زحل

زحل دار و سوی ماهید بود و خورشید و تیر در ترازو و دست شنبه
را و شش سوی ماه بود و دست آتش هم سوی کیوان و دست آتش
بهرام سوی زهره و دست خاک خورشید سوی ماه و در وی خلقت تیر
سوی شش اختر پس ترکی از سوی مشرق بیرون آید شیخ ترک

ذکر طالع چنگیز خان ترک

و گربه چشم و کوتاه قد و خادم شکل و دعوی کند خداوند و سرور دکارم
و عالم را بگیرد و او را بنام چنگیز خان بازگویند و بر همه دنیا غلبه
کند و همه را بحیلت مسخر کند و هیچکس وی را و نه چند الا که بگریزد
و چهار اقلیم بدست وی خراب شود و بجای آدمی وحوش و طیور مقام
کند چنانکه از یک کس تا ده کس در راه بی سلاح نتوانند رفت
از ترس شیر و گرگ و پلنگ و همه عالم بیابان گردد چنانکه بیت
نفقه و خوراک از شهر بردارند و گربه هیچ از گرسنگی بمیرند و آدمی
با شکار بخورند و دین قهر از مال عرب سست شود و مسجدها و منارها
[illegible]

جلم

کتاب از سلطان جلالس
طوطی امیر محمد خوارزمشاه باشد

جمله خراب کنند و ان قوم را خوردن گوشت مردار بود و چو

بار بر دشت بیاریان چو
انند تا سیم بالقران
تمام بر اید و در میانه این
قران کودک باریک
اندام لاغر میان و سیاه ا
چرده و دراز گوش هم از ان طرف خروج کند و سخت تر
بود و از بر سو بدواند کا نشگا عرب نماند چو نکبت او بدست
عرب باشد و آخر نا چیز شود و کس نداند که کجا رفت و تمام بدست
ایشان افتد و همچنان روی بخرابی دارد و خشم ایزد تعالی
در رسیده باشد که عبادتگاه ها جمله بسوزانند و زنان را برهنه
کنند و در میان لشکر و بازار بدوانند خداوند ان
تا

مارا سخنا یاد که اگر وصف ان روز کاروان رسوائیها کنم چو
دران ایام باشد سخن دراز شود و از مراد باز مانیم تا باز قران
افتد اختران را در برج بادی چو سپهر خوانند کیوان با بهرام
و طالع وقت قران شیر بود و خورشید با تیر در خانه خود کسوف
کند و ناهید بخانه خود بود تیر از چو ماه با مشتری در خان پس
دلیل کند چو کودکی از اقلیم پنجم بیرون آید از پدر از آل سلجوق
و از مادر رومی بود و ببالا میانه قد بود و باریک و نیکو رو بود و
فراخ پیشانی و سرخ رو بود و دانا و هنرمند و دین قرار مال
و فرزندان درست دارد و بد و قوت و نصرت پذیرد و دیگر از
عرب پدید اید بنام پیغمبر باز خوانند و او مردی لحیم بود و
سرخ رو و قوی اندام کودک را یاری دهد و چهار باران مصاف
دهد بدو سال و سیم سال خدای داد گر فضل کند و بحجب
نماید

طالع سلطان روم

نماید شکست در ایشان آید تا چهل فرسنگ از پس هزیمت بروند
و چندان غنیمت بردارند که محاسبان در آن حساب عاجز شوند
و جهان بدیشان بماند و هر چه ملک محکوم ایشان شوند و در سه سال
نیکو نهند و صد گنج نهان کرده خدای تعالی او را روزی کند و خیراتها
بسیار کند و شاه سخی باشد و خزینه نگاه ندارد زیرا که بخشنده بود
و از آبا و اجداد وی کس این شیء نکرده باشد چه او کند و چو قران
و یک چهاریک ملک بدارد و جهان آبادان کند کاشکی ما آنجا
دیدمانی که ایشان را مانی و عباد و لقاه بسیار سازند و درویشی
از میان مردم کم شود و نشست این پادشاه بعراق این بود و
از همه جهان بدین عهد بردارد و جهان بعدل و داد معمور کند
تا باز قران اصغر اختران را در برج اسد بگذرانش که در
قوس بود و کیوان در مقابله بود و دست شمس نماید رسد
و دست

و دست کتاب تیر با ماه و دست شراب بهرام برا ورش رسد و دست
کتاب برا ورش بکیوان پیوندد پس این شاهان کهن زاضعیف در
آید و از خراسگان را قوت دهد و مردی پدید آید بلنگ رنگ و پیل
گوش و خود را چون کاهنان بهر عملی و شغلی نماید چه از شتری بهره
دارد و نیکو ریش و میانه قد بود و نیکو روی از کوهی بیرون
آید به زور و مردی مملکت بگیرد و رسم نو آرد و پیدا کند و ملوک
طوایف را مقهور کند و طمع در هفت کشور بندد و هیچ پا
پیش وی نیاید و از هر خراجی بر گردن ملوک نهد و دین هزار سال
هلاک کند اما زود برداشته شود و از قرابات وی پانزده کس
بر سم وی بنشینند و ایشان نیز کم روزگار باشند و این ملک
اول برقرار باشد تا باز قران اصغر اختران را در برج آتشی و
شیر گردند و دست تاج کیوان از اسد سوی شتری دارد و دست
کیوان

که مشتری سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی مهر و دست تاج
مهر از دلو تا ناهید و دست ناهید از حمل سوی تیر بود و ماه با بهرام
ساخته بود پس مردی از اقلیم ششم از فرزندان کیخسرو بیرون
آید زیرک و دانا و راد و نیز بیش باشد که بنام جالوت درخش
باز خوانند و مملکت بگیرد و خلع جور دین داران آمده باشد و
ستم رسیدگان را مرهم نهد و باز مساجد را عمارت فرماید
و هر خزینه که از پدران او برسیده باشد همه بر عمارت خرج
کند و همه خلق از او خوشنود باشند و از جهان آنچه خوبست
دارد حکایات شاهان و سرگذشت عالمیان باشد و در روز
کار وی کس از فرزندان بهرام ملک بنشینند یکی ابراهیم
گویند و یکی اسعد و برسم پدران خویش روند چنانکه مردگان
آرزوی زنده کنند از خوشی روزگار ایشان کاشکی زنده‌ای

ربع

ایام بود و هر یک را ده پانزده فرزند باشد تا باز قران افتد و آن قران
را در خانه دلو و صاحب خانه خود بود با بهرام و ناهید و ماه و
مریخ
مشتری با هم و مهر با تیر در ماهی دلیل کند که مردی بیرون آید کوتاه
کوته و شنگ سوی و بزرگ سر و فراخ چشم و بنام شاه با سپاه
گران از جانب مغرب خروج کند و هیچ دیو و دد بهر شناسد
و بسیار حرب کند و هر جا که رسد خراب کند پس مردی از فرزندان
تاسم حوال کشته او را پراکنده کند که هیچ مصاف در میانه نباشد
و بار دیگر بدست تازیان خواند و هر جا که رسد ویران کند و در
لشکر وی آتش پرست و جهود بسیار بود و چهار یکی از قران بود
آنکه مردم مرگ آرزو کنند و آخر خدای عز و جل او را بدست رهبانان
هلاک گرداند و دین بهرام تا قرن کشیده و اگر یاد کنم هر چند پادشاه
پدید آید سخن بسر نیاید اما آنچه صواب باشد بگویم و از

یعنی در برج دلو شمس
و مریخ و زحل و زهره و ماه
اجتماع کرده‌اند

انتها

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

انها یاد کنم قوت ایشان بهتر باشد و از قران قوت دارند انکه
ترکی پدید اید و رود اندرین قران با سپاهی بسیار و بدین
روز هشت بود و جنگ کنند و هر جا که رسد دین او تازه کند پس
مردی از فرزندان هاشم کشته شود و ملک ایران بترکان افتد
و بماند پادشاهی او تا گردش کرده آمدن اختران و در آن روزگار
دعوتهای دروغ کنند و چون نگاه کنی هر یک تنها دینی دارد و
عوض دیگر کنند و اگر جمله را بگویم سخن دراز شود تا قران افتد
اختران را در خانه بادی برج سکر خوانند واجب اید که مردی
بدید آید از سوی پدر از تخمه شبانان و از سوی مادر از تخمه کیان
و دعوی کند بزرگ و برهان نماید چون دین وی قبول نکنند مگر دست
تازیان چو او را مخالفت کنند نام وی سلیمان بود و پیش از آمدن
وی شهر ششتر بزمین فرو شود و انچه دود بود از خوردن سنگ

شود

طالع سلیمان آتش پرست
و مدت ملک او سیصد و شصت
سال

شود و چون این علامتها پیدا شود بدانکه انزد پدید خواهد آمدن
که دین آذر تازه کند و سنن پیشان با جهودان دین تازه گردد
کنایه از ظهور مسیح
و دین دراز بکشد پیامبر و دین خود از ما همه خراب کرد و
کنایه از مسیح است محمد ص
تیغ خسروان در دین خود انباز کنند و آن پادشاه سیصد
و هفتاد سال بماند و همه برین منوال میرود تا این خروج خواهد
گردیدن پس جور درآید و در آخر قران جانوری بزمین مکه پدید
آید معلق در میان آسمان و زمین و پایهای وی از آن چهارپایان
و تن وی از آن آدمیان و یک دست از آن آدمی و دو سر از آن
مرغان و چهار روی و چهار منقار دارد و بیک روی سگی ماند و بیک
روی بخندد و تا یک هفته چنان بود که تا بجمله اقلیم معلوم
گردد و بعد از یک هفته که او ناپدید شود و مردی از آن شهر از
و دیده از ب
سر غیرت برخیزد و خروج کند و او را دابة الارض گویند و گرد

جهان

اشاره به ظهور جانوری
عجیب در مکه معظمه که
پیش از دابة الارض ظاهر
میشود

در فساد کردن و آمدن
دجال از اصفهان

جهان برآمدن کرد و هر جا که رسد مردم را نصیحت کند و داد
و عدل فرماید و از همه جای دفینه‌های پادشاهان برمی‌دارد و لشکر
می‌دهد و روشنی دین با اسکندر ماند و همه جهان او را گردن نهند
و چند آن ماند چه پادشاهی اسکندر تا جمله جهان می‌بینند و هیچ
مقام نکند دیگر بار به شهر مکه رود و آنجا بمیرد و پس از وی چهل سال
جهان بی پادشاه بماند و مردم روی به یکدیگر نهند و هر که قوت دارد
مردم زبون را غارت کند و برادر و خواهر را فساد کند و فرزند
مادر را و برادر روشن گرگ و شیر و پلنگ روی به شهرها نهند و آدمی
را هلاک کنند و پادشاهی یاوه باشد و باشی افتد چون جهان یکی از
قران بگذرد و حال بر این نوع باشد و زنان مردان را
بشهوت خواهند و مردان بکودکان میل دارند تا آنکه خدای عز
و جل عذابهای گوناگون فرستد در هر شهر و در هر بقعه‌ای و شهرهای

خراسان

آمدن لشکر مشرق
و خرابی عالم

خراسان و سمرقند و فرغانه ماران پدید آیند و چندان
که هزار قلعه زهر در شکم هر یکی ریخته است که در گزند آن ماران
مردم آن شهرها بمیرند و کس در آن شهرها نماند و در شهرهای
عراق سنگ باره و در شام قحط پدید آید و در روم سیلها
سیاه خیزد و در آن خرابی پدید آید و عالم خراب شود پس دیگر
باره قران افتد آخر آن در برج گژدم و دست آتش و شیر
و سیل گران کیوان برابر با مشتری نماید پس لشکری از جانب
مشرق بیرون آیند سروری از آن سگان و هر یکی سر خوش
بود و کس نظیر آن کس نباشد و پادشاه ایشان پدید نبود چند لشکر
می‌آیند تا به نیمه عالم رسند و از هر چه خدای تعالی آفریده سبب
بشکنند و بسوزند و این هیچ قران و هشت یک قران بود
از ابتدای قران مقرب خروج القوم بود تا پنج سال باشد تا ما

چون

آمدن لشکر مغرب و دفع لشکر مشرق کردن و انهار ابواب غرقه ساختن

چون بدشت تازیان رسند فساد شان کمتر شده باشد انگه
از جانب مغرب پادشاهی خروج کند که لشکرش همه پیاده
بود و بر سر موی ندارد و مردمانی دراز بالا و با قوت باشند و
بدن صالح باشند و از قوم منسوخ نشان یا یهود ار باشند
بعضی از دراز کشتی پیاده باشند و سه بار جنگ کنند عاقبت
ان قوم را بجلبت در کشند و باب غرقه کنند بعد از ان مردی

در خروج دجال ملک از اصفهان

یکچشم از اصفهان خروج کند بر خری نشسته که بالای خر او
(در بعضی نسخه خر آمده)
هفت گز بود و بالای آن مرد ده گز بود در پیشانی خر نوشته
بود و در انجا نوشته که این خر خداست و آن مردمی بیها
نماید چنانکه مردم را از ان خوش آید و هفتاد هزار آدمی جمله
بر ملت منسوخ نشان یا یهود ار از ان شهر باوی باشند
و هشت شداد و خوارج و قیانوس (کلیم) باوی روان باشد و چه

زحف

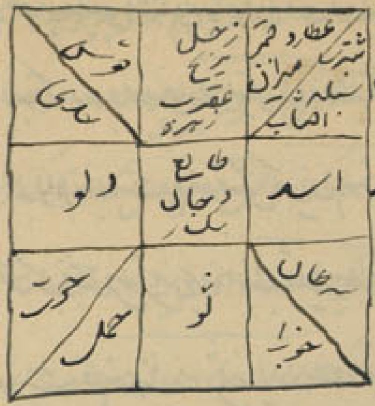

چوب بیدی خشک دارد
و سخن مرکوید و بدان
چوب اشارت میکند
و از گردن خر نان
فرود می آید و مردم
بر گرفته میخورند و ندانند که جادویست و مردم او را سجده
میکنند و هر شهری و ولایتی که برسد خراب میکنند و میگوید که
دنیا خراب میکنم تا بهشت و دوزخ من باقی باشد یکسال
عالم را خراب و گمراه کند تا بمکه برسد که کعبه را ویران کند
درهای کعبه برروی بسته شود و در مدینه همچنین انکه در بیت المقدس
اید و انجا مقام کند و خواهد که قبله با چه کنند و عالم همه دین
وی را قبول کرده باشند مگر سه شهر انگاه بر سر کوه طور رود

دحمه

خیزند پس اقران را قران افتد در خانه آتش قران را

بره گویند و مهر در خانه خویش بود و عطارد نیز در خانه خود و بهرام

به دلو بود و دست دم هوش کیوان سوی مشتری دارد و دست

کتاب مشتری سوی مریخ و دست شمشیر بهرام سوی خورشید و دست

دوات و قلم خورشید سوی ناهید و دست جامه زنان ناهید سوی

دارد و عطارد رو بخورشید دارد مقابله ماه و ماه با زهره بود دلیل کند

و مردم بیرون آید از قلعه

اصفهان از فرزندان هاشم احوال

کشته بر شکل دراز گوش و

و پیاده و کرد روی بود دو گوش

و پشمین پوش و کمر بر میان بسته و عصائی در دست گرفته و مردم

چنان پندارند که دعوت بدین آمده دراز گوش سیاه خواهد کرد

و زر

طالع اکنه صفت
عیسی علم دارد و
قاتل دجال بهت

دار دنبال او حویدن گیرند و گویند به پلیم که تا چه خواهد کردن

پس همین سپر باشم تا گاهی به در خیمه همان مرد برود و او را قفا

خفه بلند عصائی بر شکم آن مدعی زند و شکم وی بشکافد و آن مرد

از دنبال او حویدن گیرد و بعد از آن ایزد تعالی باران فرسته

چهل فرسنگ خبر از کوه طور روان شود همان ساعت او را

سجده کنند و خدای خود خوانند چون وی را چنین سپید آرند از آسمان

آمده است و او بر تخت شاهی نشیند و مردم را به راه راست خواند و

گوید من بنده ام از آن خدای تعالی همچنانکه شما باید که سجده خدا

کنند که وعده جزای او روزی خواهد آمدن که همه عالم را مرده کند

و باز زنده کند و هر یکی از دیگری داد خود بستانند آنکه هر که او را پیش را

پرستیده باشد جاوید بهشت یابد و آنکه عصیان آورده باشد

بفرمان خدا کرده باشد بعذاب دوزخ افتد تا جاویدان در

عذاب

عذاب دوزخ باشد و دعوت شان بدین جهان آن زمان بود و همه قبول
کنند و به شام قرار کرده و مردم را در کنج عالم باز مانده باشند همه روی
بدان طرف نهند و او شهری بنا کند که او را اسم خوانند و تا صد
فرسنگ بولایت آن شهر چنان معمور شود و از غلبه مردم و چهار
پایان در حوالی آن کشت و زرع نتوانستند کردن و شام همه آبادان
شود و از عراق شهری آبادان شود و از داد کری ور گرگ و میش بهم آب
خورند و مردم بسیار شوند و عمر دیگر باره تازه کرده و بدار چنانکه مردمان شد
و از اینجا فرزند بود خاصه در آن وقت که قران احتراق ببرج
جوزا بود و خورشید با بهرام و زحل و تیر در طالع بهم ساخته و قمر از
شرف ناهید هم از مقابله دراوش منصرف شده و در اوش در ترازو
دلیل کند که مردی از پس اولاد انبیا پادشاهی نشیند ابراهیم
او پادشاهی کند و کوه و دشت پر از مردم و حیوان باشد و
ستیها جابسا

اشاره بابادانی عالم در زمان آدم

طالع ولادت عیسی
شخص که بصفت
عیسی علیه السلام است

و کتابهای کهنه همه جمع کند از آنکه کسی از نوشتن و خواندن خالی
شده باشند و تاریخ طلب کنند و نیابند از آنکه در ایام خود تاریخ
نو فرماید نهادن و تاریخهای کهنه همه بشکند و جهان همه چون
چشم خروس و چهره عروس زیبا شود و همه بدین جهان آن زمان باز آیند
و آشوب از جهان برخیزد چنانکه سلاح را فراموش کنند که چگونه

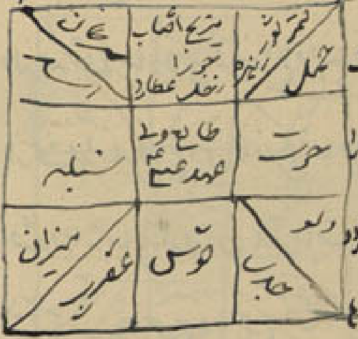

باید داشتن و اگر صفت
نیکوئی آن روزگار کنم نا
زنده گانی خوش تلخ گردد
خطاب کشت است تا
نوشت و در این جهان کهنه است و چون تو بسیار دیده باشد و روز
کار خوش گذران و نیکوکار باش و اگر زمانه با تو نسازد تو با زمانه
بساز و دل بر این جهان فریبنده منه که چندین خلق از جهان
بخواهد

در طالع سعود که لشکر
یاجوج و ماجوج بکلی
وی باشند و دعوی خدائی کند

خواهد رفتن و در روزگار همه بسر آید و دیر نماند و چون قران افتد
اختران را در برج خاکی که آن را گاو گویند بهرام بر اوش
در کار بود و تیر سپران و ناهید با ماه و مهر در مقابله و کیوان
در اسد دلیل کند که از پس آنچه برادر بیرون آید یک چشم
با سپاه بی اندازه از ناحیت عرب دعوی کند چون پیغمبرا
و از خدا تعالی و باز گوید که خدایم و بسیار خلق را بکشد خاصه
از تخمه مهتر آزمار و نام دین تازی کم شود و جهان بکم بوده کان
افتد و زمانه بپاید که از آن بدتر نباشد پس چو سال برآید تمام
شود که سد یاجوج و ماجوج گشاده گردد و اول خروج کنند
از طرف شمال زمین بسر اندر به مغرب روند و آبادان برد
مدعی پیوند بجز دعوی خدائی کرده باشند و او پیشرو یاجوج و
ماجوج گردد و ایشان دو گروه باشند یاجوج گروه مردند

دیگرند

طالع مقدم یاجوج
و ماجوج و خرابی عالم
از این مرد

دیگرند در میان ایشان نباشد و ماجوج گروه بزبان باشند
دیگرند در میان ایشان نباشد و عدد ایشان هر یک
هزار هزار باشد و یاجوج بیشتر و ماجوج باشند و هر کجا که
برسند هر چه باشد بخورند و چون ماجوج برسند چیزی نماند که
آدمی را بکشند و بخورند و بالای هر یک یک گز نگذرد تا بزرگ گوش

ایشان همه پوست حیوانات
بود و یکبار بیش نیاید ایشان
نباشد و در سر هر چه که
برسد خشک شود و در پشت
اسپان باشند مانند ایشان

کوچک و تیز رو و چنانکه باد روند و بجهار از قران عالم بدبنیان
باید و هر چه ایزد تعالی قضا کرده و قلم رفت خراب شود مگر آنکه از علم کند

و آن

وآن مرد چهود و مهتر ایشان کند برهان معجب دارد که گنجها
همه پدید آرد و هفت کشور را بزیر قدم آرد و انیز دو او کران
روز فرزندان مارا منها یاد قوت دعوت او بزرگ شود و او اینجاه
و شش فرزند باشد و چون چهار یک از قران بگذرد درون بدریا
نهند و خود را غرق کند پس القوم همه از پی یکدیگر روند تا قوم
یاجوج همه غرق و از یاجوج اندکی بماند و آن پنجاه و شش کس
بپادشاهی بنشینند و یاجوج را بر خود قسمت کنند و نعمت جهان
جمله بیکدیگر بخش کنند هفت سال خوردن گوشت نباشد و
چیزی بدست نیاید بعد از هفت سال کشت و زرع پدید آید
جهان از مردم خالی شده باشد و همه از قحط و گرسنگی مرده
باشند تا قران اقله اخران درجات آبی ببرج ماهی راد و شش
و کیوان را و طالع قران برج خرچنگ بود و ماه در آن برج
و ناهید

اشاره بپادشاهی اولادان مرد که حاکم یاجوج و ماجوج است

ناهید در ترازو و تیر در کژدم و خورشید بکمان و دست خرطوم
بیل گران کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی آفتاب
و آفتاب دست گوهر سوی ناهید دارد و دست تاج ناهید سوی تیر و
تیر روی بهر دارد و بخش از بهرام اندر گذشته و ماه و کیوان باتصال
دلیل کند که مردی از میان ظلمات بیرون آید گرد روی و نیکو بام و
شیرین سخن از تخمه آلان عالم را آبادان کند و دادگر مردی دیگر از تخمه

سمندان بیرون آید
بنام هوم و رسم کوارد
و دین بخط نو فرماید
و رعیت را نیکو خواه

طالع هوم

را و جهانیان خبر خوردن و خفتن کاری نکنند و کار دنیا تباه کرد
مگر اندکی و نام نیست گرد از دن و ندانند خدای را بحقیقت و پیغمبر را

و دیگر

و یکسال رسید چون آن پادشاه بمیرد باد از طرف مغرب برآید
نرم نرم بدین هر کس فرو رود که بنوشتن بادی بمیرد و دیگر باره قران
افتد اختران را نخانه ماهی ببرج آبی و طالع قران اسد بود و بهرام
با ماه نحوسته و زهره تحت دلیل کند چه بدین طالع پادشاهی بدست
کودکی افتد چه نام وی سمند بود و رای زنان باشند و هشت
سال پادشاهی کند و او را هجده فرزند باشد همه از کنیزکان و او

طالع سمند پادشاهی وی هشت
سال هشت

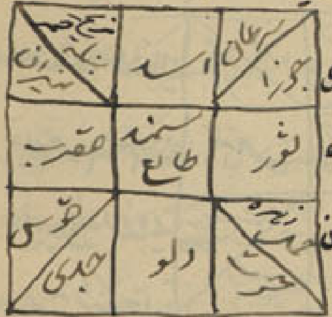

همه را بدست خود بپادشاهی
نشاند و او بر دو چهارده
سال پادشاهی بپر فرزندان
وی بماند و دیگر باره اختران را

قران افتد در برج ماهی بر هفت اختر او دست ام سوش
زحل بمشتری بود و دست کتاب مشتری بسوی مریخ و دست سر بریده

آمدن لشکر هندوستان

بهرام

بهرام سوی مهر و دست خاک مهر سوی ناهید و دست کتاب
ناهید سوی تیر و تیر رو سوی مشتری دارد از حد زحل اندر گذشته و
دلیل کند چه اندر هندوستان قحطی پدید آید و لشکر گران از
آنجا خروج کند و بر زمین عمان و مولتان خواستند آن زمین
همه را سوی کردند تا یکقران و شش یا از قران بر چه روش
آید همه شب بود و کس قسمت مرگ و زنده کان ندانند و یکسال
گیاه نبود و مردم از جور زمانه خود را هلاک کنند تا باز قران افتد
اختران در جهان و طالع قران حوت بود و تیر با مهر و ناهید در
طالع و ماه با بهرام ساقط و دست زحل چه سر بریده و او سوی
راه وش بود و دست تیغ مشتری سوی بهرام و دست آتش بهرام
سوی مهر و دست تیغ مهر سوی تیر و نخوست تیر سوی کتاب
دلیل کند چه از آن بدتر زمانه نباید چه دست تیغ در یکدیگر نهند

طالع ترک بپایانه
بهرام

و پادشاه

و پادشاهی در میان پدید آید چنانکه راضی بود چنانشان یکدیگر
را بکشند و او در میان جهان خزینه کند و هیچده سال چنان شود
چه در آن حوالیت فرسنگ خزینه و چهارپایان او باشد و لشکر او بعد از
آن یک آدمی در هیچ کنج پدید نیاید تا بار قران افتد اختران را در
برج خرچنگ و مریخ بخانه خود برج آتشی بود و زهره با ماه مشتری بود
و مشتری در مقابله طالع دلیل کند چه سیلاب ناگاه در دشت بیاید

طالع سیلاب

و آن خزینه و چهارپایان و لشکر جمله را در جهان بریزد و از ایشان قدری
که در کوهها مقام کرده باشند بر تیغ از آسمان بیاید و آنان را
بسوزاند تا کس نماند از آن جمع الا در کوهها ریگی یکی که در کنجها
باز مانده اند پس دیگر بار قومی در میانه عالم گرد آیند و از میان ایشان
یکی برخیزد و خود را پیغمبر ایشان سازد و لقا و پیرا کنده کند
و خلق را گمراه کند تا کارش بزرگ شود و خلق را بخود خواند تا ویرا

آمدن پادشاه کافر و رواج
صورت پرستی مدت
سیصد سال تمام

سجده

سجده کنند و هر که نکند بفرماید کشتن تا بسیار خلق را بکشد و دین
خراب کند و هر که بهتر تصویر خود را خداشناسی داند بزرگ که خدا یاد
نکند و مرگ این مرد بر سر باشد و القوم در خانها صورت کنند
از آن پیغمبران خویش و آنرا پرستند و هر که جز آن کند بکشند تا
دیگر باره عالم خالی شود کس نماند چه هنر و دانش داشته باشد الا چند
یکبارگی که خدا را فراموش کنند و صورت پرستی کنند تا هشت
سال و در آن ایام هر که زاده فرزند باشد بر آن رسم سیصد و
پنجاه سال بت پرستی کنند و پادشاهی در خاندان ایشان تا
و این هشت سال است اما عاقل بیاید چه این سخن چون بسر رود
یکی بسر رسد تا بار قران افتد اختران را در برج کژدم و طالع قران
اسد بود و از اوشان بتر خورشید در طالع و ماه در دوم و ناهید در
سیوم پس ای دست تیر با خورشید سوی را وش بود و دست
شمشیر

آمدن زن جادو
و پادشاهی او بر مردم
و تحکم زنان بر مردان

شیر راوش سوی کیوان بود و دست آتش کیوان سوی تیر بود
و دست کتاب تیر سوی بهرام و دست سربریده بهر صورت نماید
و بواسطه آن زن فتنه برخیزد و در میان خلق آشوب پدیدار

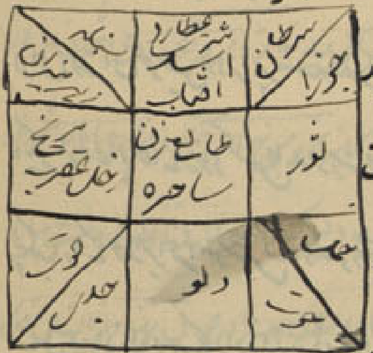

آید و قوی بر وی گرد آیند
و مجلس از دانش سخن
نگوید تا از جهل مردم خود
را هلاک نماید و به سخن
آن زن فریفته شوند و چنان شود و مردان در خانه نشینند و
زنان تاجری و سواری کنند و هر کار خوب بود بدست زنان بود
و مردان عاجز زنان باشند و آن زن ساحره پادشاه آن قوم
باشد و لشکری همه زنان باشد و چنان شود که اگر زنی را از روی
شهوت شود و مردی را بگیرد و در میان راه با هم جمع شوند و حاکم

زن

زنان باشند و مردان ذلیل شوند و روز تنگ شود و هلاکت
عالم را بر بالا پدید آید و هر که گناه کبیره کند پریشان از فرشته
شود و کس را شرم نباشد و تیمار دین نخورند پس چون این
علامات پدید آید آنکه جهان را وقت سپری شدن آمده
باشد خطاب شاه شاها همواره نام نیکت زیادت باد گرد
روزگار یاد کردم هزار و چهارصد و پنج سال آنچه واجب آمد
بیت
گفتم بقدر طاقت و توانائی خویش از ایزد تعالی دانا و توانا تر است
بعلم خود و بدان منسوب داریم و دلایل پیشینیان یاد کرده
اند ما نیز یاد کردیم باندازه خود و دانش خود بدانکه پس
بازقران افتد اختران را در برج خرچنگ و خورشید با تیر
و ناهید بمقابله بهرام و راوش در سنبله الیل کند و دست
سربریده کیوان سوی راوش دارد و دست کتاب تیر

سوی

سوی بهرام و دست آتش بریخ سوی مهر و دست شمشیر مهر سوی
ناهید و دست جامه زنان ناهید سوی تیر بود و تیر سوی خورشید

و ماه در مقابله مهر بود
دلیل کند مردم زمین
را که گرداند چنانکه باول
بود بایام افریدون

طالع عبد المؤمن

و شهرهای ایران و توران و مکران و مولتان همه آب برد و مردم
هلاک شوند و هرچه هست از جنبنده و درنده و پرنده همه هلاک
شوند و جهان دریا گردد و آبادانی بخرابها افتد پس قران
افتد اختران را شبیه آنکه در طوفان نوح بود از روزگار آفریدن
و طالع در دلو آمد هست درجه و چهار دقیقه اما انجا طالع جدی آمد
به تسویه دلو و علویان در مقابله دشمن از جوزا و زهره در اسد و قمر
زمین

در حال آخر زمان گوید

بروز نهم یا از ماه فروردین

و مریخ در عقرب و همه بدان برج کواکب جمع آیند چو طالع طوفان
بود پس دلیل کند و دست پیل کران که زحل دارد و مشتری نماید
و دست کتاب مشتری بسوی مریخ نماید و دست آتش مریخ سوی آفتاب
نماید و دست تاج خورشید سوی ناهید دارد و دست جامه زنان
ناهید سوی عطارد نماید و عطارد روی سوی خورشید و مریخ نگرنده
بود پس مردی بیرون آید بر خاسته چشم و خلق را پنهان و آشکارا
بخدای خواند و کس اجابت نکند او را آخر او را بکشند در اسپند
بار ماه یا فروردین ماه و سه روز آفتاب بر نیاید آنگه چون
طلوع کند از مغرب باز گردد بمشرق آمدن گیرد آنگه جمله
خلایق بر در او روند و دعا کنند اجابت نشود و در توبه بسته
گردد بعد از آن توبه کس قبول نشود و عذاب خدای تعالی بیاید آن
کافران را ویران کند و کس در جهان نماند از ابتدای طوفان تا
هلاکت

تا بهلاکت او پس یازده سال احتراق جهان ششصد رسید چه اول
آدم در وجود آمد و طالع آدم جدی بود و مشتری در حوت و مریخ در
حمل و قمر در اسد و آفتاب با عطارد در سنبله و زهره در میزان چون
همان طالع باز یافتیم از این پس یکی مرد زن و کودکان را کلید و
دشوار یافتیم بدان مقدار که یاد داشتم و طاقت و توانائی من بود

بجای آوردم حساب گشتن
شاها دیرزی و داد جهان
بستان و زین سرای
فنا دل بردار و پشت
برین جهان فریبنده باز بده و نیک کن در خبر نیکی باکسی چیزی
نماند و هر که نیکوئی کرد رضای خدای تعالی یابد به نعمت جاویدان
برسد و هر که بد کند و پشت برین جهان غدار باز دهد در خشم

خدا

خدای تعالی باقی و در حسرت جاودانه بماند خدای عز و جل رحمت
بسیار کرده است تا هر کس بتوانائی خود جهد کند و توشه آن
گرامی جهان بردارد تا از ثواب آخرت باز نماند بتاریخ شب

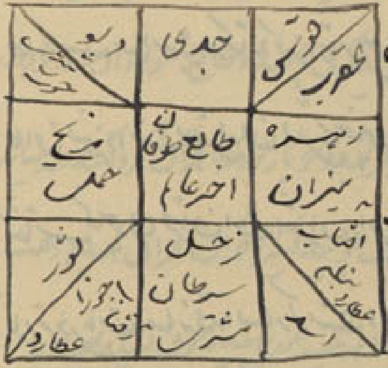

چهاردهم شهر شعبان
المعظم مطابق
هجری یکهزار و دویست
و پنجاه و نه این
رساله جاماسب نامه را سوده نمودم و لکن سطر
مغلوط ماند و چون نسخه انحصار داشت ناچار استکتاب شد
تا بعد از این انشاء الله تعالی نسخه صحیح تحصیل کند و تصحیح نماید
هرگاه خطا و سهوی رفته باشد الباب دانش و بینش در
گذرند و معذور دارند و انا العبد رضا قلی المخلص بهدایت

پس

پس از نگارش این نسخه که از روی چهار نسخه نوشته شود و از چند
نسخهٔ دیگر مقابله و نقد را امکان تصحیح نه اما بسبب تقلید)
و تا آخر بعضی سلاطین ظاهر شده دیگر نسخه مختصر که زبده
جاماسب نامه است در کتابخانهٔ کهنه دره یکی چون نسخهٔ الجمله اتصال نه
با این نسخه داشت بعض از آن نقل کرده چنین گوید جاماسب بنده
کتاب که چون قران افتد اختران را مردی بیرون آید ابوالحسن
نام مردی باشد میانه قد و بسیار گوشت و بسیار موی و فراخ چشم
و بسیار خال دارد و بر پشت علامت دارد و مملکت بگیرد و سی و چهار سال
فرزندان هاشم حال کشته باز خواهد پس مردی مملکت بنشیند
لقب وی خونخوار بود و راهنما بود و بد بود و با اهل بیت خود خیانت
کند و سه هزار مرد از اولاد و عم آنها بکشد تا مملکت بر خویشتن
راست کند و آخر بطاعون هلاک شود و از پس او یک مردی
از فرزندان

خروج فرزندان عم آن زمان

از فرزندان او مملکت بنشیند یکی از ایشان بدتر و آخر ایشان
مردی باشد که زبان گنگ دارد و به تن معیوب باشد و بر پیشانی
شکن دارد و از اندام او یکی ناقص باشد و بر روی علامت
دارد و بدیدار مردی وارید گون باشد و طالع سنبله بود و از
فرزندان خونخوار بود و چو بار بود که اختران گرد آیند و در میانه
مردم بسیار مملکت جویند دیگر اختران قران کنند و هفت
کس بیرون آیند و هر یک عمر نمایند و خون بسیار ریخته شود و
حاصل در آنها هفت کس دریا دگرگون ندیدم خاصه عباس
را که نیکو روی بود و بر سر موی دارد و بنام شماس خوانند و
آخر هلاک شود و پس مردی بلخ بیرون آید مادر زاده بزمین
نخارا و بباید و سعی کند و دعوی کند و گوید [illegible] خدا
وندم و خدایم) و بر روی شقیقه دارد و زادنش باقلیم چهارم بود
و دعوتش

دعوتش باقلیم پنجم وخون ناحق بسیار بریزد وبسبب او بسیار
نقصان اندر دین آید وخویشتن بسوزاند وباخر کرد ودر پنج شهر
بسبب او ویران شود وپس مردی بیرون آید بکوه مازرون ودعوی
بزرگ کند وخویشتن بهر صورتی بمردم نماید وجمله کوهستان بود و
عورت او نماند ونام وی سایف بود لیکن بزمین مازرون خیر باشد ونه
شر پس مملکت بدست طاهریان افتد وایشان گروهی باشند از
تخمه بد ودیگر قران افتد ومردی بیرون آید از تخمه هاشم وشهرها
در تخمه او صد وپنجاه سال وداد گستر در زمین آبادان کند وبسیار
از مخالفان بکشد ودیگر قران آید ولشکرها بیرون آیند از روم
وهندوستان وملک خراسان وایران بدست دولتیان افتد
تا آخر ایشان مردی بود سیاه چرده وبالا بلند وتنگ چشم باز
اسیر کرد وشهر چرنشین کا سهراب بدست سامان وسامانیان

نک

وملک بگرد وملک چون بسپارد آید وملک بر کس نماند جز بر تخمه
آرش وازدهان شاهی باشد چو بر تخت پادشاهی نشیند و
صد وبیست سال هرچه اندر ولایت ایشان ویران است
آبادان کند واخر ایشان هرچه آبادهست ویران کند تا آخر قران
وهم یکی از ایشان بدست ترکان افتد وبکار ایشان سستی آید
وملک از ایشان برود وبرداشت بکنند ولیکن بسیاری ویرانه کند
تا آخر او بدست مردی افتد وخدا را دوست دارد وپیغمبر او را پسر
هاشم حلال کشتن را دوست دارد وامردی باشد ضخیم وبزرگ شکم و
فراخ پهلو وگرد سر وبزرگ نژاد وپادشاهی بود وپرورش او
بکوه اندر بود وملکت از خویشان وسامان وترکان ببرد
وویران کرده ها را آبادان کند ونشست بمیانه زمین ایران کند
ورود سپاه اینجا گرد آورده وپیش از تخمه سنح کربه چشم سرخ ناکی

نماند

نماند بپارسی و خراسان و پیش از آمدن او چهار نشان پدید آید
اول ترکی بیاید بالا دراز و کش دریش ابر سر علامت دارد و کلهدار
یاد پیاده و هر پادشاه در پیش او آید همه را بکشد و نقیبه زرد نشت و
سر هاشم آید و پادشاه را براند و مملکت بگیرد و چون گمان برد که
مملکت او را صافی گشت ناگاه سپه ترک بیرون آید و آنچه آبادان
بود خراب کنند و دولت اندر نژاد ایشان بسیار سال بماند و پس
فتنه از ایشان پدید آید و پادشاهی از ایشان با خبر برخیزد و آن
پادشاه باز آید پس آنکه نومید شده باشند از مملکت و جهد
کند از هر سو با عرب و عجم و جهد بسی کند و هر کجا شکی عرب باشند در پس
و بر دست شخصی از عرب هلاک شود و دیگر نشان آنکه مردی بیرون
آید از کرانه هندوستان با سپاه بسیار گرد خراسان بر آید
و همه را بگیرد و آن از بزرگی خویش پندند از بسیاری سپاه که

دارد

دارد تا مردی کر بختیه با وی حرب کند و او را بکشد و از پس او
حربها کند و آخر بدست کودکی هلاک شود و آن مملکت او بدست
خصر افتد با نخشی یا ختنی و دیگر علامت آن بود که مردی بیرون
آید از جانب اصفهان بلند بالا و درشت روی و دعوی کند و گوید
من پدر بر پدر شاه ام و از آنجا حرب افتد و مردمان هلاک شوند
و او کشته شود بدست مردم هاشم و زوال گشتن و دیگر علامت آنکه
آب در آبهای فارس فرو نشیند چنانکه در آن گشت توان کردن
و شهرها را آبادان کنند چون اسفل آنها و در پیدا آنکه وقت
آمدن آن مرد نزدیک آمد که زمین آباد کنند و داد گسترد خاصه
شهر ایران و توران و صد گنج گهر باز پدید از کوه و بدرویشان
دهد و نیکوئی کند و عمر او قرانی بود و پنج یکی از کرد آمدن آخر آن
پس از نخمه انکس بماند و پادشاهی بر بیزیکی افتد و او را انوشیر نام بود

دار

و از ناحیه کاشغر بود و در سپاهان نیکو نهند و دینش قوی کرد و جز
مردمان هاشم چوال کشنیح بجای باشند و ایشان را شکسته نیاید
و چون قران افتد آخر آن را دلیل کند چو مردی بدید آید از اقلیم چهارم
دکید من یزدانم و کارش بزرگ شود و آخر کشته شود بدست پور
هاشم چوال کشنیح مردی کوش پور نام او بود و او مردی است که تا ش
بزرگ شود و لیکن پایدار نبود و هر گونه عجایب نماید چو کس ندیده
باشد و از بیرون اندرش تا هلاکش یکقران ده روز کم بود پس
قران افتد و دلیل کند که مردی بیرون آید سرخ رنگ گربه چشم
و نام وی سند لان کوتاه بالا کش سرور بر پای چپ لنگ بود
و دعوی کند که من آفریدگارم و تمام بگردد و همه دنیا غلبه کند و همه
دین داران را مسخر خود کند و هر که بدین او در نیاید هلاک شود و بر
همه لشکر پیروز باید جز بدشت تازیان پس آنجا شود و ویران کنند

رها ملک

ها هلاک شود و از پس او هفت هزار مرد بیرون آیند بزمین ایران
و ملوک طوایف شوند و جایگاهی نمانند که ایشان را زیان نرسد
و ملکت ایشان را ویران کنند آخر آشوب خیزد بزمین ایران اندر
و کیش خداوند خرکوش نیرو گیرد و مردم هاشم چوال کشنیح را مقهور
کنند تا یکی بیرون آید زاول نام از فرزندان او و باز جهان بگیرد
و مساجد آبادان کند و جهان از بدی پاک گرداند و بانگ نماز
فرماید و عمرش سی و چهار سال باشد و از تخمه وی چهار تن پس از وی نشینند
و همه بر رسم پدر روند و پادشاهی اندر خاندان ایشان پانصد و
پنجاه سال بماند و هر که فرمان ایشان نبرد هلاک شود باز قران
افتد و پادشاهی بدست کودکی افتد نام او سمندان و حکم او
بدست زنان افتد و فتنه و آشوب برخیزد و دشمنان روی با
ایران نهند و پادشاه روم با ایران افتد و بسیار کشتن بود و از

همدوشان

هندوستان سپاهی آید و جنبل پادشاه ایشان بود و مملکت بلباک
بگیرند و از زمین کرمان و عمان و سولیان طوایف ملوک کردند
چون از قران یازدهم سال بگذرد مردی بیرون آید و او را علامت
باشد و از ستری بهره دارد و مردی بود سکون ریش بقد میانه و نیکو
روی و از کوهی پیدا آید نام وی شاران مملکت بگیرد و رسم و آیین آورد
و ملوک طوایف مقهور کنند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ شاه
پیش او نه ایستد و بسیار ویرانه آباد کند و اندرین سخن قهر آرما و از فرزندان
او چهار کس را بکشد چون او بمیرد یازده تن از فرزندان او بنشینند
از پس یکدیگر و عوبهای بد رواج کنند و هر سری بدین دیگر آید و دعوی
دیگر کنند مردم مرگ را بآرزو خواهند از جور و بیداد و باز قران افتد
و مردی بیرون آید از تخمه شابانان از سوی پدر و از تخمه کیان از سوی
مادر و دعوی بزرگ کند و برهان نماید که مردمان او را گردن نهند

و نیک

و دین او بطوع بپذیرند و تاریخ کهن پاک کنند و از روزگار خویش
تاریخ نهند او مردی بود بقد بلند و روی مقبول و سیاه چرده
و نرم آواز و دین و رسم زردشت دارد و کسان دیگر بدین خویش
باز آرد و دین خسروان راست شده بود به دین او بپذیرند خبر شست
تازیان و نام او سلیمان باشد و پیش از آمدن او شهر شوشتر بزمین
فرو شود و آنچه در آن باشد خشک شود و چون این علامت بدید
بدانکه وقت بیرون آمدن آنمرد باشد چه دین تازه کند و دین
سرخ شبان با هر دار و خداوندی و از کوشک و از آن قهر آرمان
همه خراب کنند چه بتیغ چه بریاق و بکارش قوی کرده و آن پادشاه
سصد و هشتاد و دو سال بماند و ویرانه آبادان کند و بهر روز دین
او قوی تر گردد با زقران افتد و دلیل کند چه سردی بیرون آید از زمین
تازیان از فرزندان هاشم جوان کشیده نام وی سپردان بود و او مرد

بزرگ

بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و بر دین جد خویش باشند و
بسیار رو باران بهند و زمین بر داد کنند و گرگ با میش آب خورد و مردم
بسیار شوند و عمر دیگر باره بدرازی کشد چنانکه مردم باشند که پنجاه فرزند
نر و ماده داشته باشند خاصه در آن وقت که گرد آمدن بود اختران
را بجوزا و مهر با ایشان انجا بود کوه و دشت پر از مردم و حیوان شود
جهان تازه شود همچو عروس و همه بدین گونه آرزوها باز آیند و چون آشوب
از جهان برخیزد پس از این همه خبر مردی یک چشم دراز بالا که نام او رشید
است با سپاهی بی اندازه حرب و دعوی کند چون پیغمبری و بار گیرد
چون خدای بسیار خلق را هلاک کند و ویران کند و از تخمه مهر ایشان ازها
همه را بکشد و نام دین تازه شود و هر جا گنجها پدید آرد و
پادشاهی هفت کشور بگیرد پس چون او برود فرزندان او جهان
رسم بجای آرند بنشینند پنجاه و شش مرد بجای اوی و رسم آن دنیائی

[illegible]

باز آیند و افسونها بسیار شود هزار و پانصد پادشاه خرد پدید
آیند اندر هفتصد سال ملکت بدست ایشان بود باز قران
افتد و مردی بیرون آید نیکو نام و شیرین سخن و ملکت بگیرد و جهان
را آبادان کند و داد گسترد تا گاه بمیرد و آن سپاه پراکنده شود
و حرب خیزد و کشتن بود که کارها بدین گونه بگردد و تنگی
افتد و مردم گم گردند و هفت سال تنگی افتد و نماند الا اندکی
مردم و جهان ضایع ماند و بخداوند تیر و پنج سال بار برد
تولد کنند و آبادی شود و در آن وقت مردی بیرون آید از تخمه
ستمکاران و پادشاهی روم کند و رسمی نو آرد و دبیری بخط نو فرماید
و مردم راحت کند و از خدا یاد نیارند و سه قران و یک سال
زندگانی آن پادشاه بود پس از او از تخمه او چهار تن بنشینند و آخر ایشان
یکی بود که برافتد و هیچ صورت نشود و پادشاهی همه متوضعان بار بار

قران

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

قران افتد و مردی بیرون آید از اقلیم پنجم نام وی نونس جان از
تخمه رالان دعوی پیغمبری کند و دین آرد و برهان نماید و مردم بدو
گروند و جدل او باقلیم پنجم و ششم برسد و کارش نیک شود و آخر کشته
شود بدست فرزندان هومک بر لب رود سرخاب شهری که باذام
خوانندش و دینش از پس او در نماند و از بیرون آمدنش تا مردنش
بیست هفت سال بود و انبارش را نیز بکشند و اندک مایه مردم بدین
او بمانند و مردی کشته و از پس او ترکی ملنگ یکی لرش گر بود و دین
او از پس او صد و ده سال بماند که گرد آمدن اختران را و مردی
بیرون آید که طالع او اسد باشد و خداوند بسیار خلق کرد و
بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید و
خلق را بخود خواند و بهر کشوری صنمی خود را خداوند خود داند و از بر
ایزد یاد نکند و مرگ این مرد بر بستر باشد پس فتنه ها شود و خدا را
فراموش

فراموش کنند سیصد و پنجاه و چهار سال و بدین بر بدین فزون
شود و شرم زنان برخیزد چنانکه آشکارا اندر میان راه بردان
گرایند چون این علامتها دیدی بدانکه گاه سپری گشتن آید جهان
را و باز طوفان جهان شکیبه برسد که بگاه نوح و فریدون بود
بعد ربع و قدرت خود پنج هزار و چهار صد و چهل و پنج سال را
یاد کردم اما خدای عز و جل داناست بعلم خویش و دیبا آن
نشانها که پیشینگان گفتند من نیز باندازه خود چیزی گفتم چون

همه حال جهان سر راست نیکو
کنی جز بجز نام نیکو از کس چیزی ۱۲۵۰
نماند و زندگانی دیر نماید ۱۲

سنه ۱۲۵۳

بحمد الله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً در دار العلم شیراز سوده حجره
سنه ۱۲۵۳
در یوم شنبه ۲۳ شهر ذیقعدة الحرام بتاریخ سنه ۱۳۲۸
این کتاب را بفرمایش خداوندگاری آقا نوشتم و امروز بحمد
خدا آقای تمام شد
سنه ۱۳۲۸

[illegible]

نومرو ٣٦٧٤